



بن بست انحراف

شمس حائری



بين بست انحراف

نوشته شمس حائري

سازمان انتشارات كيهان

بن بست انحراف

نوشته : شمس حائري

چاپ اول پاییز ۱۳۷۳ - پنج هزار نسخه

۱۸۴ صفحه - قطع رقعي

چاپ صحافي : مؤسسه كيهان

حق چاپ براي انتشارات كيهان محفوظ است

تهران : خيابان انقلاب - بين چهار راه ولي عصر و كالج - كوچه شهيد سعيد پلاك ۱۰

سازمان انتشارات كيهان تلفن - ۶۴۱۱۴۴۰۵ - پخش - ۶۴۰۸۴۶۶

صفحه	عنوان
۵	مقدمه کیهان هوایی
۷	مقدمه
۱۰	در دامان غرب
۱۱	فعالیت در خارج ، دوران سیاستگرایی
۱۲	چرا هواداران به سازمان مجاهدین بی اعتماد شده اند
۱۳	مسئله نیرو ، بنیادی ترین مشکل
۱۴	دو نمونه از تشبیهات رجوی برای حفظ نیرو
۱۴	ایرانیان خارج کشور
۱۶	نیرویابی در داخل کشور
۱۷	نیرویابی از اردوگاه های عراق
۱۸	نیرویابی از درون سازمان
۲۱	ضدیت با کتاب و رادیو
۲۲	سانسور
۲۴	منع رفت و آمد به سایر لشکرها
۲۵	انگ محفل گرایی
۲۶	پرونده سازی
۲۶	جاسوس پروری
۳۹	مقاومت های منفی
۴۵	خانواده و تشکیلات
۴۷	خانواده و کودک
۴۹	طلاق های تشکیلاتی
۵۰	طلاق های ایدئولوژیک
۵۱	نشست های طلاق
۵۲	پیدایی یک مذهب جدید و ارتجاعی
۵۴	احکام دین جدید
۵۹	انقلاب ایدئولوژیک اول، کودتایی علیه کار
۵۹	جنجال « استعمار رده»، انقلاب ایدئولوژیک دوم
۶۱	انقلاب ایدئولوژیک سومم ، تنگه و توحید
۶۳	انقلاب ایدئولوژیک چهارم
۶۵	دیدگاه های طبقاتی و غیر توحیدی
۷۰	جلوگیری از اعزام بچه ها توسط UN
۷۱	نشست صلیب
۷۸	توضیح

- مقدمه کیهان هوایی

سازمان مجاهدین علیرغم تمامی تمهیداتی که امروز به منظور حفظ موقعیت خویش به کار می‌بندد، با مسئله‌ای به نام ریزش نیرو مواجه است.

مهمترین مشکل سازمان در این زمینه، افشاگری‌هایی است که توسط نیروهای جدا شده از آن پیرامون ماهیت دست اندرکاران تشکیلات و روابط درونی آن به عمل می‌آید. در این افشاگریها با توجه به این که اعضای جدا شده سال‌های مدیدی در سازمان فعالیت داشته‌اند، انحرافات و فساد حاکم بر سازمان مستنداً بیان می‌شوند. قاعدتاً به این ترتیب تبلیغات و جارو جنجالها در مورد فراخوانی هوادارن برای پیوستن به سازمان در عراق رنگ می‌بازد و از آن جا که حیات سازمان یا به عبارت بهتر میزان هدایای نظام بین‌المللی بستگی به میزان نیروهایی دارد که رجوی در بغداد بتواند حول خویش گرد آورد و به کمک تجهیزات عراقی به مانور و نمایش قدرت بپردازد، این مسئله برای سازمان بسیار حساسیت برانگیز است. به همین دلیل همان گونه که پیش از این نیز گفته شده است، سازمان انواع دسیسه‌ها را به کار می‌بندد تا به هر نحو ممکن از فرار نیروهایش جلوگیری به عمل آورد. تلاش سازمان برای وخیم‌نشان دادن وضعیت اعضای سازمان در صورت جدا شدن از آن و بازگشت به میهن یا حتی مسافرت به دیگر کشورها و همچنین اخذ اعترافات با شیوه‌های مختلف از اعضا که به منزله اسناد ضعف و فساد آنان محسوب می‌شود، در راستای همین دسیسه چینی قرار دارد.

با این همه، همان گونه که ذکر شد، این روشها کارایی صددرصد نداشته و امروز سازمان با مسئله‌ای به نام ریزش نیرو مواجه است. از جمله اعضای بلند پایه‌ای که از سازمان جدا شده‌اند، «هادی شمس حائری» است که بلافاصله پس از جدایی مکتوبی را تحت عنوان «ارتجاع مغلوب در رقابت با ارتجاع غالب، گزارشی مستند از روابط درونی فرقه رجوی» منتشر ساخت. (در شماره ۱۰۳۸ کیهان هوایی، اقدامات سازمان برای مخدوش ساختن چهره حائری و بالطبع اعترافات وی در مورد ماهیت سازمان مجاهدین و کادر رهبری آن مورد نقد و بررسی قرار گرفت).

در این مکتوب، حائری به عنوان یک عضو پرسابقه و فردی که در قبل و بعد از انقلاب اسلامی تا سال ۷۰ در جریان تحولات داخلی سازمان بوده است و طبعاً احاطه و اشراف کاملی را بر ماهیت سازمان به دست آورده، به بررسی ماهیت و عملکرد سازمان مجاهدین، رفتار اعضا نسبت به یکدیگر و همچنین چگونگی روابط آنها با مرکزیت می‌پردازد.

البته نگارش این مکتوب توسط حائری به هیچ وجه به این معنی نیست که وی کاملاً به حقیقت دست یافته است. این نکته را در اولین نگاه به تیتر انتخاب شده برای مکتوب می‌توان یافت. در واقع حائری، با یک دیدگاه، به سازمان و نظام جمهوری اسلامی می‌نگرد و هر دو را به «ارتجاع» نسبت می‌دهد. اما اگر اندکی دقت نظر در اظهارات و نتیجه‌گیری‌های حائری به خرج داده شود، یک تفاوت اساسی بین اظهار نظرهای وی درباره سازمان و نظام جمهوری اسلامی، قابل تشخیص است.

حائری بر طبق اظهارات خود از سال ۵۴ ارتباط رسمی‌اش را با سازمان مجاهدین برقرار کرد و از آن پس تا سال ۷۰ با حضور فعال در این سازمان به مدت ۱۶ سال از اعضای رده بالایی آن محسوب می‌شد. بنابراین در طی این مدت طولانی به دلیل موقعیت خود به ویژه پس از انقلاب و دوران فعالیت سازمان در خارج کشور – به گونه‌ای که سازمان بنا به اصرار و دعوت وی وارد عراق می‌شود – اطلاعات دقیقی را پیرامون سازمان در اختیار داشته و بنابراین قادر است نظرات و تحلیل‌های قابل اتکایی را در این باره ابراز دارد. در مقابل، دوری وی از کشور در طول دهه گذشته و همچنین عضویت در

سازمانی که بیشترین تبلیغات منفی را درباره جمهوری اسلامی داشته است و طبعاً ، غالب سمپاشی های سازمان درباره جمهوری اسلامی نیز وسط عناصری چون وی در چارچوب فعالیت های ضد نظام سازمان صورت گرفته باشد ، باعث می شود تا حائری واقعیتهای موجود در ایران را به درستی درک نکند. نمونه ای بارز از این عدم آگاهی حائری درباره واقعیت های کنونی ایران ، اظهار نظر وی درباره «ولایت فقیه» است . وی مشکل کیش شخصیت مسعود رجوی را که در طی دهه گذشته همواره در ارتباط مستقیم با آن بوده و فشارهای روحی و روانی بسیاری را نیز بدین سبب متحمل شده است با نظام ولایت فقیه که ریشه عمیقی در اعتقادات شیعه دارد مقایسه کرده و یکسان قلمداد می کند و به همین دلیل نیز بر این نکته تأکید می ورزد که « افشای ارتجاع نوین رجوی در راستای همان افشا و جنگ با ولایت فقیه و مکمل آن است .» در جای جای این کتاب نیز نتیجه گیریها و اظهارات حائری مبنی بر یکسان بودن ماهیت عملکرد سازمان با ماهیت عملکرد نظام جمهوری اسلامی به چشم می خورد .

این مقایسه برای تمامی کسانی که از ماهیت روابط درونی سازمان آگاهند و همچنین از واقعیات درون جامعه اسلامی ایران نیز هرچند مختصر اطلاع داشته باشند ، کاملاً نابجا محسوب می شود ، تاکنون بسیاری از افراد جدا شده از سازمان به افشاگری درباره آن پرداخته اند و حائری نیز خود به دلیل اطلاعات گسترده اش درباره سازمان ، به خوبی ماهیت روابط درونی سازمان را بیان می دارد . بدون شك آنان که تاکنون نیز از جزئیات عملکرد سازمان و ماهیت رهبری در آن مطلع نبوده اند ، پس از مطالعه مکتوبات حائری می توانند به غیر منطقی بودن همسان دانستن نظام رهبری در ایران و در سازمان مجاهدین پی ببرند . مسلماً حائری که به هنگام نگارش کتاب خود ، هنوز تحت تأثیر افکار و اندیشه های سازمانی در کلیت آن قرار داشته است به طوری که این مکتوب را نیز با جمله معروف و البته شرك آلود « به نام خدا و به نام خلق قهرمان ایران» آغاز می کند، پس از گذشت مدتی و به ویژه در صورتی که سعی کند مطالعات خود را درباره وضعیت حکومت و جامعه در ایران کنونی به دور از اغراض عامیانه ادامه دهد، به دیدگاه های تازه ای متفاوت با آن چه در این مکتوب درباره نظام ولایت فقیه در ایران مطرح می کند ، دست خواهد یافت.

البته چنین اظهاراتی درباره « ولایت فقیه» تازگی ندارد و بلافاصله پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران تحت رهبری حضرت امام خمینی (ره)، بحثهای آکادمیک بسیاری به ویژه در مجامع غربی در پیرامون مسئله « ولایت فیه» به راه افتاد و در این مجامع نیز کم نبودند افرادی که سعی داشتند ، ولایت فقیه را با مکاتب توتالیتریستی همسان قلمداد کنند. خوشبختانه گذشته از مقالات متعددی که از سوی اندیشمندان اسلامی درباره « ولایت فقیه» نگاشته شده و ضمن روشنگری در مورد آن ، به منتقدان نیز پاسخ گفته شده است ، شرایط کنونی حاکم بر کشور نیز حاکی از بی پایه بودن این گونه نظریات است .

بنابراین اظهارات مغرضانه حائری درباره نظام ولایت فقیه در این مکتوب نباید مانع از آن شود که نظرات و خاطرات يك فرد رده بالا و پرسابقه سازمان مجاهدین در پیرامون آن ، مکتوم بماند. به همین دلیل کیهان هوایی اقدام به چاپ این مکتوب می کند. ذکر این نکته نیز لازم است که اگرچه از نظر ما ، تنها اظهارات حائری در پیرامون سازمان مجاهدین - به دلیل سابقه دیرینه اش در آن - قابل استناد و انکاست و البته بیشترین بخش از این مکتوب را نیز شامل می شود، اما به لحاظ حفظ اصالت این مکتوب آن را به دست چاپ می سپاریم و تنها مواردی را که هتك حرمت در حد فحاشی به اعتقادات مردم به حساب می آمد حذف شده اند. و به عقیده ما ، خوانندگان محترم از آن میزان اطلاعات و آگاهی برخوردارند که با دقت نظر در نوشته های حائری به تشخیص مطالب درست از نادرست بپردازند.

به نام خدا

و به نام خلق قهرمان ایران^۱

مقدمه

من هادي شمس حائري ، آشنائي با مسائل سياسي را در سنين نوجواني كه مصادف بود با نهضت ملي كردن نفت به رهبري مصدق آغاز كردم . پدرم از فعالين اين جنبش در همدان بود . با كودتاي ۲۸ مرداد و شكست مليون ، پدرم به تهران گريخت و در خفا به زندگي خود ادامه داد . تأثير اين كودتا بر من كه در آن ايام ۱۲ ساله بودم و قدرت تحليل مسائل جنبش را نداشتم بسيار مأيوس كننده و گران بود . در تهران به تحصيلات خود ادامه دادم و سالهاي ۳۲ و ۴۲ را با عداوت و بغضي گلوگير از رژیم سراپا فساد سلطنت طي کرده و در فرصتهاي ممکن و مقتضي در مخالفت و مبارزه با شاه به وظيف سياسي خود مي پرداختم . يكي از اين فرصتها ، در زمان نخست وزيري اميني بود كه به علت تضادهاي دروني رژیم و بحراني كه گريبانگير رژیم شده بود ، فضاي سياسي ايران نسبتاً تغيير کرده و مردم به جنب و جوش آمده بودند . تظاهرات پراکنده در اطراف دانشگاه تهران و سپس متينگ عظيم ۱۰۰ هزار نفري مردم در جلاليه تهران بزرگ در سكوت اختناق آميز دهه ۳۰ بود .

شاه با کنار آمدن با كندي بر مشكلات فائق آمد و با چرخش تاريخي خود از سرسپردگي انگليس به امريكا ، يك دوران سياه و طولاني اختناق در چشم انداز سياسي ايران قرار گرفت . اصلاحات ارضي كه نتيجه اين چرخش بود ، مورد مخالفت اقشار بزرگي از مردم شهرها به ويژه مذهبيون و روحانيون قرار گرفت . دوباره ايران را موجي از تحرك و جنب و جوش فرا گرفت [امام] خميني در صحنه سياسي ايران ظاهر شد و رهبري مخالفين شاه را به دست گرفت . من در پوست خود نمي گنجيدم و انرژی صدمچنداني يافته بودم و به عنوان وظيفه ملي و ميهني به معرفي و تبليغ [امام] خميني پرداختم . عكس هاي او را تهيه کرده و براي چسباندن به پشت شيشه ، به مغازه ها مي دادم تا هر چه بيشتري او را به مردم شناسانده و رهبري مخالفت با شاه را كه در آن زمان از همه تندتر مي رفت در او كاناليزه كنم . در تظاهرات ۱۵ خرداد كه به خاطر اعتراض به بازداشت [امام] خميني صورت گرفته بود ، در سبزه ميدان تهران مورد اصابت گلوله قرار گرفتم و زخمي شدم . تظاهرات ۱۵ خرداد با سرکوب خونين پايان يافت و همه اميدها به يأس تبديل شد و اين ، پايان دوران کار سياسي بود . اين بار مي بايست پيشتازان خلق راهي نوين در پيش روي مردم بگشايند و بن بست مبارزاتي را بشکنند چنين شد . زمزمه ها از سلاح آغاز و به سازمانهاي مسلح جنگ مسلحانه ختم شد . اولين اين سازمان ها كه دم از مبارزه مسلحانه و برنامه ريزي شده مي زد و توانست جواناني را به دور خود جمع کند ، حزب ملل اسلامي بود كه متأسفانه به علت بي تجربگي و اولين آزمائش رهبران آن ، با دستگيري كليه اعضا كه در آن موقع حدود ۱۱۵ نفر مي شدند ، به انحلال گراييد . من نيز كه عضو اين حزب بودم در سال ۱۳۴۴ دستگير و پس از محاکمه به زندان قصر منتقل شدم . آيت الله طالقاني ، مهندس بازرگان ، دكتر سامي و پيمان و متهمين حادثه ۲۱ فروردين كاخ مرمر و بازماندگان فدائيان اسلام و هيئت مؤتلف تهران كه در ترور منصور نخست وزير وقت شركت داشتند و عده اي از مليون در اين موقع در زندان قصر بودند .

دهه ۴۰ را مي توان دهه شكل گيري و آغاز مبارزه مسلحانه ناميد . سازمان فدائيان خلق با خلق حماسه سياهکل روح تازه اي در كالبد بي رمق جامعه دميد و مردم را به وجد آورد . صدای رعدآساي سلاح فرزندان پيشتاز خلق سكوت جزيره

^۱ عنوان شرك آلود ، البته از مؤلف با تفكرات خاص گروهك منافقين است .

ثبات را در هم کوبید و کمی بعد از آن سازمان مجاهدین خلق با حمایت عظیم مردمی، آن را به شکوفایی رساند. من با مطالعه آثار و آشنایی با اهداف والا و مترقیانه این سازمان در سال ۵۰ از طریق دوستان خود که عضو آن بودند در تماس قرار گرفتم اما ارتباط رسمی خود را در سال ۵۴ با این سازمان برقرار کردم. متأسفانه این، همزمان بود با ایجاد جریان اپورتونیستی که سازمان با يك التهاب و بهم ریختگی درونی مواجه بود. حدود يك سال بعد یعنی در سال ۵۵ بر اثر کنترل تلفنی توسط ساواک دستگیر و به زندان اوین منتقل شدم، در زندان ارتباط من با مجاهدین برقرار و امکان آشنایی ام با مبانی ایدئولوژی آنان بیشتر فراهم شد. در قیام مردمی سال ۵۷ از زندان آزاد شدم و بلافاصله در تظاهرات و مبارزات آن دوره مردم ایران که منجر به سقوط شاه شد، شرکت کردم. از آن موقع به بعد نیز همکاری و عضویت خود را با این سازمان تا فروردین سال ۷۰ ادامه دادم. پس از آن که بر این سازمان با سازمان مجاهدینی که توسط بنیانگذاران آن پی ریزی شده بود، در اصول و آرمانهای تفاوت اساسی و انحراف پیدا کرده است – که شرح آن در سطور آینده از نظرتان خواهد گذشت – از آن خارج شده و قطع همکاری کردم و به اصطلاح «کوفی شدم».

سطوری که پیشاروی شماسست همگی مستند، قابل پیگیری و از مشاهدات خود من در سازمان رجوی است، انگیزه من از انتشار این نوشته از طرفی پایبندی به آزادی و دموکراسی است که بیش از ۳۰ سال زندگی خود را وقف تحقق آن کرده و به آن عشق ورزیده ام و از طرف دیگر وظیفه ملی و عقیدتی خود می دانستم و می دانم که مدعیان دروغین آزادی را افشا کرده و جو فروشان گندم نما را به خلق ایران معرفی کنم.

«ارتجاع رجوی»

با درود به شهدای سازمان مجاهدین خلق ایران و با تأسف از خیانت فرقه رجوی به آرمانهای بنیانگذاران کبیر، نوشته زیر شمه ای است از دگرذیسی و انحراف رهبری سازمان مجاهدین خلق که دستاورد ۲۵ ساله سازمان را در طبق ارتجاع نهاده و آن را به ستمگران و دیکتاتوران بزرگ تقدیم کرده است. این داستان طولانی و تأسف باری است که دل هر ایرانی آزاده و انقلابی را به درد می آورد. چهره کریه و سرکوبگر رجوی که سالها در پس پرده انقلابی گری و ضدیت با ارتجاع پوشیده مانده بود و به اصطلاح در نوک پیکان تکامل پشتک وارو می زد، مدت زمانی است به ویژه پس از آتش بس بیش از پیش افشا و برملا شده و کوس رسوایی اش به همه جا رسیده است و اکنون می رود که در بن بست مرگبار سیاسی و ایدئولوژیک خود در زباله دان تاریخ به خاک سپرده شود.

مسئول این انحراف چه کسی است؟

سازمان مجاهدین که زمانی پرچم مبارزه مسلحانه با شاه را بدوش می کشید و الحق که صادقانه و پاک بازان و به دور از ریا و فریب کاری این وظیفه را به انجام رساند، با از دست دادن انقلابیون بزرگی چون رضاییهای شهید، رو به افول گذاشت و سپس ضربه اپورتونیستها آن را به نابودی کشاند و پایگاه مردمی سازمان با این ضربه به شدت افول کرد. در قیام مردمی بهمن ۵۷ بساط سلطنت از ایران برچیده شد. کمی قبل از آن وطنی چند مرحله کلیه زندانیان سیاسی از جمله مسعود و موسی آزاد شدند و فعالیت را از سر گرفتند. در آن موقع زنده کردن یاد و نام مجاهدین بسیار مشکل بود، چون ذهن توده ها مخدوش شده بود و آن را نمی پذیرفت اما با تلاش و کار طاقت فرسا این امر ممکن شده بود. در این موقع که سازمان فعالیت سیاسی خود را شروع کرده بود، رهبری سازمان به شکل شورایی و در قالب «هیئت مشورتی» مرکب از اعضای قدیمی تر سازمان حل و فصل و انجام می شد، اما بعدها مسعود با تردستی و زیرکی توانست این هیئت مشورتی را به «هیئت اجرایی

« مبدل سازد و با انحصار قدرت در دست خود سازمان را به انحراف و فساد بکشاند و همه زحمتهای و تلاشهای شبانه روزی را نقش بر آب سازد.

سازمان در پایان فاز سیاسی به بالاترین محبوبیت و مقبولیت خود رسیده بود و توانسته بود که در موضع بزرگترین سازمان سیاسی ایران، بیشترین هواداران را به خود اختصاص دهد، اما این رشد کمی ناموزون بود، دوران کار سیاسی به پایان خود نزدیک می شد و با راهپیمایی ۳۰ خرداد سازمان وارد فاز نظامی شد اما بدون آن که از قبل تدارک آن را دیده باشد و خود را برای بک رویارویی بزرگ که از ماه ها قبل بیم آن میرفت آماده کرده باشد. این اولین خیانت و بی کفایتی رجوی بود، پس از ۳۰ خرداد کلیه هواداران سازمان به دام رژیم افتادند و یک شبه آب شدند، سازمان بدون پوشش اجتماعی و حصار نظامی لخت و عریان در معرض ضربات رژیم قرار گرفت. قدری کمتر از یک ماه پس از ۳۰ خرداد - مسعود هواداران و خلق قهرمان ایران را تنها رها کرده و به دیار فرنگ گریخت و این اولین ضربه به روحیه هواداران بود.

موسی در تهران باقی ماند تا بتواند باقیمانده نیروها را سرو سامان داده و عملیات را آغاز کند اما زمان از دست رفته بود. قبل از ۳۰ خرداد با تعداد بیشمار نیرو و سلاح های ذخیره شده در انبارها، سازمان می توانست با تیم بندی نظامی مبارزه مسلحانه را در ابعادی وسیع و پیروزی آفرین شروع کند، اما رهبری خائن و بی کفایت فقط بهانه و مستمسک را به دست دشمن داد و بدون هیچ چشم انداز روشنی از ایران گریخت و حالا می خواهد بادو هزار نفر از آن سوی مرز تا تهران برود و آن را فتح کند، حال آنکه در ۳۰ خرداد فقط نیروهای آماده قابل سازماندهی نظامی در خود تهران به بیش از ده هزار نفر می رسیدند.

پس از مدت کوتاهی موسی و اشرف هم در نبردی نابرابر جان باختند و مبارزه انقلابی و عملیات مسلحانه تعطیل و به انحلال گرایید. با شهادت موسی همان مقدار مقاومت هم در ایران به انتها رسید و ادامه آن به شکل کار سیاسی به خارج منتقل شد. سازمان نیز کلیه اعضا و هواداران باقی مانده خود را از ایران جمع آوری و خارج کرد و عده ای دیگر راهی کردستان شدند. از آن به بعد سازمان هرگز امکان و قدرت آن را نیافت که به ایران بازگردد و مبارزه مسلحانه را در داخل خاک ایران سازماندهی کند و به شکل زائده ای از ارتش صدام به انتظار معجزه در پشت مرزها نشست. با انتقال سازمان به خارج، سازمان از اجتماع خود دور و ارتباط آن با مردم قطع و از آن به بعد به مرور یاد و نام مجاهدین از اذهان زوده و به خاطره تبدیل شد.

هر ارگانیکم زنده، با محیط خود رابطه فعال و متقابل دارد. شکل گیری حیات سیاسی هر سازمان علاوه بر آنکه از ایدئولوژی آن سرچشمه می گیرد اما ضمناً شرایط بیرونی می تواند به عنوان عامل تعیین کننده سمت و سوی آن سازمان را رقم زند، وقتی سازمانی از مردم و محیط اجتماعی خود تغذیه نشد و پا به پای مردم در غم و شادی و مصائب آنها شرکت نداشت به مرور از مردم خود فاصله گرفته متناسب با نیازمندیهای سیاسی خارج از جامعه ایران شکل می گیرد. به نظر من این شکل گیری حیات سیاسی سازمان به سمت ارتجاعی و زدو بند های سیاسی و انحرافان اساسی از ایدئولوژی اولیه سازمان و نادیده گرفتن خواست مردم بود اما رجوی که رهبری این جریان را به دست داشت و به مثابه ذهن این ارگانیکم عمل می کرد، خود مسئول مستقیم این جریان ارتجاعی است.

در دامان غرب

با آمدن مسعود به اروپا، دفتر سازمان در ایران بسته و سازمان وارد مرحله جدیدی شد. در این مرحله مسعود وارد بازار سیاست شد و ایدئولوژی انقلابی روز به روز بیشتر رنگ می‌باخت و صداقت و پاکبازی انقلابی کم کم جای خود را به ربا و مصلحت‌گرایی می‌داد. اما سازمان به ایدئولوژی خود زنده بود نه با دغل بازی و سیاست به معنای پشت هم اندازی؛ به نظر من تقسیم بندی فاز سیاسی و فاز نظامی يك تقسیم بندی شیدانه و ساده‌سازانه است که بر بسیاری از ریشه‌های انحراف و خیانت سرپوش می‌گذارد. در این تقسیم بندی چنین وانمود می‌شود که حیات سازمان در خارج ادامه کار سازمان در داخل است.

با این تقسیم بندی مابا دو سازمان مواجه خواهیم بود، سازمانی که در ایران بود و سازمانی که در خارج زاده شد و حیات یافت، با توجه به انتقاداتی که در آن دوران نیز متوجه رجوی بود، اساساً این دو سازمان هیچ شباهتی با یکدیگر ندارند. سازمان در زمان شاه و تا قبل از سال ۵۴ و حتی اوائل فاز نظامی از خلوص و پاکبختگی ایدئولوژیکی و انقلابی سرشار بود، اما در فاز جدید خارج کشور بیشتر تبدیل به مانور سیاسی و وسیله تحکیم قدرت و معروفیت و مشروعیت سیاسی رجوی در اروپا شد. یعنی خون وسیله معامله شد: تازه عملیات نظامی تا شهریور ماه ۶۱ بیشتر توسط کسانی انجام می‌شد که خود در ایران بودند و به همین دلیل به مردم شور و شعف تزریق می‌کرد، گو این که نتایج سیاسی پرباری به دست نیامد و تلفات آن بیشتر بود زیرا رهبر قبل از آن از ایران گریخته بود. به ویژه آنکه این تهاجم نتیجه يك استراتژی از قبل طراحی شده نبود. بیشتر عکس‌العملی و تدافعی و عمدتاً به خاطر سرگرم کردن رژیم در شهرها بود تا سازمان بتواند نیروهای خود را از مرزها خارج کند، یعنی آن همه عملیات نظامی که شکل جنگ مسلحانه با رژیم را به خود گرفته بود، اساساً جنگ و گریزهای در حین فرار بود و اصالت نداشت. اما پس از این، وقتی از سال ۶۳ به بعد تیمهای عملیاتی از آن سویی مرزها به ایران می‌رفتند و از قبل بخش «امکان یابی» برای آنها به صورت تلفنی خانه آماده می‌کرد و سپس با هزار فوت و فن به طور قاچاق و با پولهای هنگفت برای آنها سلاح و پول می‌فرستاد. دیگر عملیات نظامی جنبه تبلیغاتی و نمایشی پیدا کرده و از خصلت انقلابی برخوردار نبودند. درست مثل يك کار اداری، خیلی خشک و بی‌روح و مصنوعی، بالاخره سازمان به علت عدم استقبال مردم از این عملیات و تلفات سنگینی که تحمل کرد، دست از عملیات سوژه زنی و اعزام تیمهای عملیاتی برداشت. قبل از آن نیز فعالیتهای غیر نظامی و هسته‌ها موسوم به «عملیات غیر رودررو» و «چسب قطره‌ای» و «پراتیکتهای دوره‌ای» وسیله جک و خنده مردم شده بود.

به مرور در جریان پیشرفت واقعیتهای جامعه، همه طرحها و تحلیلها و خط و ربطهای نظامی غلط و غیر واقعی از آب درآمدند و مسعود قدم به قدم عقب می‌نشست و بچه‌ها را دچار سردرگمی عجیبی کرده بود اما شهامت آن را نداشت که به ناتوانی خود اذعان کند و از خودانتقاد کند و کار را به جمع بسپارد.

این شکستها و ناکامیها و انحرافات، هرچه بیشتر سازمان را از مردم دور و بیگانه کرد. بر اثر همین انزوای اجتماعی ایدئولوژیکی، رجوی روز به روز به راست می‌گرایید و در آخر به طور عریان و بی‌پرده هر چه در عمل مفید بود آن را بر می‌گزید. ازدواجهای مصلحتی او که همگی رنگ و بوی سیاسی داشت و زدو بند با محافل شناخته شده، این دوری و

بیگانگی با مردم را به خوبی نشان می‌دهد. اصولگرایی انقلابی و تکیه به مردم، جای خود را به سیاست داد و این آغاز فاجعه بود.

فعالیت در خارج، دوران سیاستگرایی:

در مدت اقامت در خارج، کار رجوی، زدو بندهای سیاسی و کوبیدن گروهها و شخصیت‌های مستقل ملی و ترتیب مصاحبه‌های مطبوعاتی و مکاتبه با احزاب و شخصیت‌های اروپایی و ابداع دیپلماسی گدایی و سرکج کردن پیش‌دولتهای امپریالیستی، فرستادن «هیئتهای التماس» به پارلمانهای اروپایی و به اصطلاح معرفی «مقاومت» بود، البته منظور از مقاومت گاهی اظهار وجود کردن بود. زیرا آن موقعی که باید مقاومت می‌کرد، از ایران گریخت. برقراری ارتباط تلفنی با ایران با عنوان «فرماندهی و ارتباطات از خارج» اصطلاحی برای رد گم کردن و سرپوش گذاشتن بر اشتباهات گذشته و فرار از ایران بود. اما غرض از این ارتباطات و فرماندهی، هدایت عملیات در داخل ایران نبود، بلکه به منظور پیدا کردن هواداران و اعضای گمشده و اعزام آنها از ایران به کردستان و سپس اروپا بود. کار دیگر سازمان در خارج، پست کردن عکسهای رجوی به ایران و گیر انداختن خانواده‌ها و شناساندن آنها به رژیم به ویژه در روستاها و شهرهای کوچکتر بود. بیچاره مسعود فکر می‌کرد که مردم خیلی دلشان برای او تنگ شده و حالا که خودش سعادت آن را نداشته که در ایران باشد تا مردم او را زیارت کنند، عکسهای خود را برای آنها می‌فرستاد تا از دل‌تنگی درآیند. واقعاً که این رهبر چقدر به فکر مردم است. در رابطه با این عکسها عده زیادی دستگیر و زندانی شدند و از آن طرف التماس می‌کنند که ترا به خدا برای ما عکس نفرستید. تشکیل شواری ملی مقاومت که در واقع تمامی اعضای آن اجیر سازمانند و جز چند نفر، بقیه عضو سازمانند، نیز یکی از شاهکارهای سیاسی رجوی در خارج است. انقلابهای پی در پی ایدئولوژیک و شریعتی زدایی و کارهای حاشیه‌ای مثل مالی - اجتماعی، چاپ نشریه، بولتن خبری و کارهای متفرقه دیگر، مجموعه فعالیت‌های خارج کشور را در این فاز تشکیل می‌دادند. البته بدون در نظر گرفتن مرحله عراق که خود مبحث جداگانه‌ای است.

در خارج کشور جاه طلبی و غرور افسار گسیخته مسعود بروز و ظهور یافت و کم کم باعث شد که تخیلات بیمارگونه خود را تئوریزه و در قالب دستاوردهای جدید ایدئولوژیک به خورد اعضا و هواداران خود بدهد. زندگی مرفه خارج کشور و جدا شدن از مردم، او را به تقلید از زندگی سلاطین و مناسبات درباری کشاند و او هر روز بیشتر خیالاتی شده و خود را رهبر انقلاب نوین، بلکه امام و پیشوای مذهبی مردم (ولایت فقیه) تصور می‌کرد و در عالم توهم فکر می‌کرد که گویا در همه خانه‌ها صحبت از او و مریم است و عکسهای او سراسر خیابانهای تهران را پوشانده است. این سلطان بی تاج و تخت هر روز بیشتر طغیان می‌کرد. از طرفی تیغ در دست همه گروهها، سازمانها و شخصیت‌های منفرد را به محاکمه می‌کشید و برای آنها در فردای پیروزی خط و نشان می‌کشید و از طرفی خود را صاحب جانها و قلبها و عواطف انسانها تصور و فکر می‌کرد اوست که «موضوع» اشعار مولوی، عطار و حافظ بوده و خود را معبود و معشوق مردان و زنان می‌خواند و در نهایت با تجاوز به حریم خانوادگی و زناشویی، مأموریت خود را تکمیل و زنان را از شوهرانشان جدا و سه طلاقه کرد.

می‌گویند فرعون از تولید نسل وحشت داشت، لذا شکم زنان باردار را پاره می‌کرد و نوزادان را می‌کشت. رجوی برای آنکه نوزادان را نکشد و شکم زنان باردار را پاره نکند، ابتدا زنان را از مردان جدا کرد تا با بی‌آبروییهای بعدی، مجبور به شکم دریدن نشود و چون نتوانست کودکان را بکشد، آنها را به بهانه جنگ عراق و امریکا تبعید کرد تا خودشان از غم دوری پدر و مادر، روانی و تارومار شوند.

در آموزشهای اولیه سازمان که توسط حنیف نژاد شهید تدوین شده بود، یکی از دلایل شکست مبارزات گذشته و علل انحراف رهبران جنبش این بود که جنبش قائم به فرد بود و به علت فقدان انگیزه‌های ایدئولوژیک و عدم کفایت و کاردانی رهبران وقتی «سر» از بین می‌رفت یا منحرف می‌شد، چون قدرت در یک نفر متمرکز شده بود، بدنه به انحراف و انحلال می‌گرایید، حنیف جبران این نقیصه را در ساختن کادرهای همه‌جانبه و آموزشهای تئوریک عمیق و طولانی یافته بود. لذا

خود ابتدا و قبل از عمل مسلحانه اقدام به چنین کاری کرده بود. اما همه این کادرها در یورش اولیه ساواک دستگیر و اعدام شدند، آخرین عضو یعنی رضا رضایی نیز در سال ۵۳ به شهادت رسید و جنبش از افراد و رهبران لایق بی نصیب ماند، و رضا نیز به مناسبت ورود سازمان به عرصه حاد مبارزات انقلابی، وقت کار تئوریک و ساختن کادر همه جانبه را نداشت. پس از شهادت رضا، فرصت طلبان به سرعت خود را بالا کشیدند و سازمان را به انحراف کشاندند.

علت انحراف سازمان در مرحله کنونی نیز از این نقیصه سرچشمه می گیرد، وقتی کار به رجوی سپرده شد شیوه کار برعکس گذشته شد، از سال ۵۰ به بعد هیچ کادری در سازمان ساخته نشد و موسی خیابانی هم شهید شد، افراد نالایق و ناپخته و تازه وارد بدون داشتن حداقل شرایط عضوگیری که در سالهای ۴۰ و ۵۰، سالها طول می کشید تا شرایط ورود به سازمان را پیدا کنند، یک شبه با کشف و شهود ره صدساله پیمودند و برگرده دیگران سوار شدند. افراد قدیمی که زمینه آموزش همه جانبه را بیش از دیگران داشتند، مغضوب واقع شده و حذف شدند و در حاشیه قرار گرفتند و به مرور آن حداقلها را هم از دست دادند، لذا سازمان قائم به فرد شد و مسعود با فاصله گرفتن از بقیه و ممتاز کردن خود و طراحی رهبری ایدئولوژیک، سیستمی به وجود آورد که کار نظارت و حسابرسی جمعی از میان رفت و او یکه تاز میدان سیاست، ایدئولوژی، تشکیلات، انقلاب و همه چیز شد و از انتقاد و ایراد دور ماند و تصمیم گرفت رهبری بلا منازع خود را در میان خیل بی میگان سیاسی جاودانه سازد. لذا یک بار دیگر از همین زاویه جنبش ضربه دید و کمبود کادرهای همه جانبه به رجوی امکان داد که سازمان را به انحراف بکشانند.

چرا هواداران به سازمان مجاهدین بی اعتماد شدند؟

اولین ضربه به روحیه هواداران، فرار رجوی از تهران بود. دومین ضربه ازدواج سریع و مصلحتی او به لحاظ سیاسی و شهوانی پس از شهادت اشرف ربیعی با دختر بنی صدر بود. سومین دروغها و وعده های توخالی مبنی بر سقوط قریب الوقوع رژیم بود که بعدها معلوم شد هدف سیاسی خاص در پخش عمده این خبر دنبال می شد، بعدها مسعود خود اعلام کرد که ما از شیوع این خبرها آگاه بودیم اما عمداً جلو نشر آن را نگرفتیم، گو اینکه این خبر اصلاً شایعه نبوده است و خود مسعود آگاهانه آن را نشر می داد.

چهارمین ضربه که حتی برای هواداران نزدیک سازمان خیلی گیج کننده بود، ازدواج با مریم عضدانلو، همسر یکی از یاران و همزمان نزدیکش بود که جریان این طلاق و ازدواج، بعدها نام انقلاب ایدئولوژیک به خود گرفت، واقعاً هم انقلاب بود؛ انقلاب در سکس و زن بازي و توهین به مقام زن و به مقدسات مردم. هضم این حادثه «ناموسی» سبب فرهنگ و سنن ایرانیان بسیار سنگین بود، ازدواجهای مسعود، تصویری بد اما واقعی در اذهان هواداران باقی گذاشت. این امر، یعنی ازدواج با زنی که شوهر دارد بسا بیشتر از تغییر ایدئولوژی سازمان در سال ۵۴، خطرناک، ماجراجویانه و غیر مسئولانه بود.

پنجمین ضربه به اعتماد هواداران، همکاری نظامی رجوی با عراق در طول جنگ بود. وقتی مردم تخریب خانه ها را توسط موشک می دیدند، رجوی را هم که در عراق بود و با صدام همکاری نظامی میکرد و متحد او بود، به همان اندازه در این جنایت او را نیز سهیم می دانستند. ششمین ضربه، شرکت سازمان در جنگهای داخلی عراق بود که ته مانده اعتماد و امید هواداران به سازمان را برای همیشه از بین برد و به یأس مبدل ساخت. جریان کردکشی و سرکوب اپوزیسیون یک کشور دیگر به نفع هیئت حاکمه آن کشور بسیاری از نیروهای خودی را دل زده و مستعفی کرد. برای اولین بار تمرد در سازمان به وقوع پیوست و بسیاری آن را به چشم دیدند، این دخالت نظامی در امور داخلی یک کشور در هیچ اصل انقلابی، سیاسی و انسانی نمی گنجد و فقط در محدوده گروههای مزدور قابل تبیین است و می توان نام خوشرقصی و مزدوری به آن داد.

سازمان بسیار سعی کرد که خیل عظیم خلق کرد را به عنوان پاسداران رژیم جا بزند و بگوید که آنها از فرصت استفاده کرده و برای ضربه زدن به مقاومت عادلانه مردم ایران به این سویی مرز آمده و قصد حمله به پایگاه های مجاهدین را داشتند ، اما کسی آن را باور نکرد. زیرا اولین و آخرین تلفات سازمان در شهرهای کردنشین عراق بوده است ، نه در مرزها. هفتمین ضربه ، برخورد رجوی با اعضا و کادرهای مستعفی خود بود، هر کس عدم همکاری خود را با سازمان اعلام می کرد، مورد انواع آزار و شکنجه قرار می گرفت و برای پس گرفتن حرف خود و انصراف از رفتن، تحت شدیدترین فشارها در زندان های عمومی و انفرادی واقع می شد و انواع فحشهای رکیک و تهمت‌ها نثار او می شدند. برخورد سازمان و فرماندهان با این افراد از زمان اعلام کناره گیری تا تبعید به رمادی (یکی از شهرهای عراق) خود داستان مفصل و فضیحت باری است که قابل بررسی جداگانه است. مجموعه این عوامل و پاره ای عوامل دیگر ریز و درشت از جمله تحلیلهای سراپا غلط و دروغ اما آگاهانه در این ۱۳ سال، باعث شد که سازمان در نزد هواداران بی اعتبار و فاقد حیثیت سیاسی و ایدئولوژیک شود. مهمترین سرمایه يك سازمان امید و اعتماد مردم به آن است و اگر این اعتماد سلب شود، آن سازمان دیگر نماینده و سخنگوی مردم و مورد قبول آنها نیست و عمر سیاسی اش بسر رسیده است و در دایره روابطی بسته و بی آینده در درون خود می لولد و در نهایت به يك باند تبدیل می شود.

مسئله نیرو، بنیادی ترین مشکل سازمان

گفتیم که نیازمندیهای هر سازمان سیاسی و انقلابی در رابطه متقابل و کنش و واکنش آن سازمان با مردم تأمین می شوند. هر سازمان سیاسی اگر از مردم خود دور و منزوی شود، خواهد مرد درست مثل ماهی در بیرون آب. یکی از اساسی ترین نیازهای گروهها و احزاب ، حمایت مادی مردم و نتیجتاً مسئله نیرو، یعنی کمیت است. چون این انسان است که میجنگد و نه ابزار، از طرفی دیگر انسان رزمنده باید دارای انگیزه های مترقی و اعتقادی کافی برای رزم باشد وگرنه باید یا به تاکتیک رو بیاورد یا به مزدور (این جا منظور از مزدور استخدام کارگرانی است که کارهای تدارکاتی و جنگی می کنند مثل کارگران سودانی در عملیات کردکشی مروارید). وقتی سازمانی دارای مقبولیت عامه یا دستکم حمایت اقشاری از مردم باشد، اساساً نباید مشکل نیرو داشته باشد، باید از زمین و آسمان برای آن سازمان نیرو ببارد و نیازی نیست که دنبال آنها بدود، آنها خود خواهند آمد. اما می بینیم که مسئله تأمین نیروی جنگنده در سازمان چنین نیست و همیشه با کمبود و مشکل نیرو مواجه بوده است، چون در مورد مسئله نیرویابی در سازمان ، از طریق طبیعی و معمول خود مثل سایر احزاب و گروههای انقلابی عملی نشده است ، لذا نیروها الزماً از راههای خدعه و نیرنگ و وعده و وعید تأمین شده اند . به همین دلیل در چنین حالتی از نیرویابی، عنصر آگاهی و اختیار کمتر عمل می کند و بسیار ضعیف است و بیشتر عوامل دیگری از قبیل تشویق ، تهییج ، تحریک و تهدید دخالت دارند. وقتی هم که عامل تشویق و تهدید به سردی گرایید، فرد احساس پوچی و سرخوردگی می کند. وقتی که سازمان با وعده های دروغ و فریب افراد و شناساندن هواداران خود به رژیم در داخل ایران و در بن بست قرار دادن آنها برای پناه آوردن به مجاهدین در عراق و فرار از ایران، نیرو دست و پا می کند ، طبیعی است که برای جلوگیری از خروج آنها نیز باید شیوه های متناسب با این نحوه از نیرویابی را بکارگیرد و آنها را تهدید به اعدام ، زندان و شکنجه کند. انسان به خوبی در اینجا می فهمد که چگونه سیاستها و روشهای کنونی سازمان، مانند کوفی خواندن و صدور احکام اعدام و بدرفتاری با اعضای جدا شده ، نتیجه منطقی و قانونمند سیاستهای غلط گذشته و انحرافات ریشه ای اند و یکشبه به وجود نیامده اند. حالا هر چه قدر رجوی، کتک، زندان و شکنجه را انکار کند نیز فایده ای ندارد ، او باید پاسخهای اساسی تری به خلق ایران بدهد. ما می گوئیم اگر تو شکنجه نکنی بعید و غیر قابل تصور است . این است که در این دور و تسلسل، يك سازمان سیاسی تبدیل به يك باند تبهکار و مافیایی می شود، وقتی به این طریق نیرو جمع آوری و به آن شکل از خروج آنها جلوگیری شود الزماً باید برای حفظ و نگهداری آنها هم اقدامات سرکوبگرانه دیگری انجام داد. مانند جلوگیری از آگاه شدن

آنها از سیر وقایع سیاسی و بکارگیری روشهای تعقیب و مراقبت اعضا در درون سازمان. این شیوه ها و ضوابط غیر انسانی و غیر انقلابی بر روابط و مناسبات سازمان برای حفظ و نگهداری نیرو سایه افکنده و آن را از محتوای انسانی تهی کرده و به عنصری سرکوبگر تبدیل ساخته است.

دو نمونه از تشبثات رجوی برای حفظ نیرو

الف: فردی به نام جعفر برای عملیات به داخل کشور رفت، در هنگام برگشت دختر عمویش را همراه خود به عراق برد تا با او ازدواج کند. به سازمان پیشنهاد ازدواج داد اما سازمان زیر بار نرفت و موافقت نکرد. در همین اثنا برادر جعفر به نام حسین از سازمان کناره گیری کرد و به مهمانسرا رفت، سازمان برای منصرف کردن حسن به برادرش جعفر متوسل شد تا با او صحبت کند. جعفر نامه ای برای حسن در مهمانسرا نوشت و او را ترغیب به ماندن کرد و در ضمن؛ گفت که با ازدواج ما موافقت شده است حسن در جواب نامه اش نوشت؛ من ابداً حاضر به ادامه همکاری و برگشتن به سازمان نیستم. حسن رفت و جعفر نیز چند ماه پس از ازدواج اعلام کرد که ماهم تصمیم گرفته ایم برویم. سازمان رودست خورد چون فکر می کرد که اگر با ازدواج آنها موافقت کند، حسن را هم می تواند نگه دارد اما حالا نه تنها حسن رفته بود بلکه جعفر و زینش هم می خواستند بروند. سازمان با تقاضای آنها موافقت نکرد، در این بین همسر جعفر تب کرد و در امداد بیمارستان بستری شد و جعفر را به مهمانسرا بردند، سازمان به سراغ دختر عموی جعفر به بهداری قرارگاه رفت و با تب ۴۰ درجه او را وادار کرد که برای جعفر نامه بنویسد «از تصمیمت منصرف شو. من حاضر نیستم با تو بیایم چون قبل از ازدواج با تو، با سازمان ازدواج کرده ام»، وقتی نامه به دست جعفر رسید، تعجب کرد، زیرا هر دو با هم صحبت و توافق کرده بودند که بروند. جعفر جواب داد، «حتی اگر تو هم نیایی من خواهم رفت» مسئول مربوط به جعفر گفت: یک نامه به همسرت بنویس و بگو من ترا طلاق داده ام و امضا کن اما جعفر گفت من او را طلاق نداده ام و هنوز دوستش دارم اما بدون او هم خواهم رفت. سازمان می خواست با این کلاک و صحنه سازی دستکم دختر را نگه دارد، اما این شعبده بازی و جدا کردن آنها و دیکت کردن نظراتش نتیجه ای نگرفت و موفق نشد که زن را از دست شوهر خارج کند. دختر عمو خوب شد و برگشت و مشاهده کرد که جعفر نیست. وقتی سراغ پسر عمویش را گرفت به او گفتند که رفت و تو را طلاق داد. او باور نکرد و گفت من هم می خواهم بروم و بعد از ۲ ماه وارد پاکستان شد. جعفر وقتی او را دید یکه خورد و نامه را به او نشان داد و پرسید مگر این خط تو نیست؟ او گفت آری خط من است اما من در تب ۴۰ درجه داشتم می سوختم که افراد سازمان مرا از روی تخت بلند کردند و ۲ ساعت مرا وادار به نوشتن این نامه کردند. من نمی دانم در این موقع چه نوشتم.

الف - ایرانیان خارج کشور:

سازمان برای به دست آوردن نیرو، عمدتاً رو به ایرانیان خارج کشور آورده و نیروهای خود را از میان آنها جمع آوری می کند زیرا سازمان می داند در داخل کشور پایگاهی ندارد و کسی حاضر نیست. حتی از هوادارن سابقش - به آن ملحق شود، اکثر آنها باقی مانده از ده سال قبلند که سازمان را فراموش کرده و مشغول کار و زندگی خود شده اند. بقیه هوادارن نیز زندانیان سیاسی اند که غالباً پس از آزادی هیچ انگیزه ای برای وصل شدن به سازمان ندارند، زیرا به لحاظ دیدگاهی و خطی مخالف سیاسی سازمان شده اند و سوالات و انتقادات زیادی برایشان وجود دارند که به طور استراتژیک بلاجواب مانده اند لذا سازمان منابع نیرویی خود را در کشورهای خارجی جستجو و ارزیابی می کند و به کلی قید داخل را زده است. در مدت ۱۱ سال که از فاز خارج کشوری می گذرد، به جرئت می توان گفت که تا به حال بیش از ۱۰۰۰ نفر نیرو از داخل کشور به قصد وصل شدن به سازمان به خارج نیامده اند و اکثر نیروهای سازمان، جوانان خارج کشوری اند که از طریق انجمنها به تور افتاده اند.

در میان کشورهای خارجی پربرکت ترین آنها ترکیه و پاکستان است. سازمان در این دو کشور تور پهن کرده و درصدد شکار نیروست. به محض این که يك ایرانی پایش به استانبول یا آنکارا برسد مأمورین دام به سراغ او رفته و بالطائف الحیل او را به یکی از مراکز و پایگاه های سازمان می کشانند. صحبت شروع می شود، آن قدر که طرف خسته و درمانده شود. هرچه جواب رد می دهد مأمور دام از در دیگر وارد می شود تابالآخره او را قانع کند که نشریات و فیلمهای ویدئویی رهبري و رژه سازمان را مشاهده کند. در این فیلمهای ویدئویی زیارتهاي « رهبر کبیر انقلاب»! را نمایش می دهند که در اوج افلاس و درماندگی به عوام فریبی رقت انگیز و دجالانه روی آورده و با گریه و زاری و فریاد و التماس ندای «هل من ناصر ینصرني» سر می دهد. در این فیلمها از زاویه تحریک احساسات و غیرت و جوانمردی جوانان غیور ایرانی وارد شده و فرد را تحت تأثیر روانی و احساسات مذهبی قرار می دهند، سپس از زاویه قدرت نمایی و ایجاد حس اعتماد به توان رزمی سازمان و پشت گرمی فرد وارد شده و فیلم رژه و توپ و تانک و قدرت نظامی سازمان را نمایش می دهند. در مرحله دوم که فرد تا حدودی قانع شده اما برای فرار، اشکالات و موانع دیگری می تراشد، مثلاً می گوید «آخه کم مانده که من اعزام شوم یا تحصیلات دانشگاهی ام تمام شوند، اجازه بدهید که این عمل پزشکی را انجام دهم بعد به منطقه می ایم» مأموران و مسئولان دام می دانند که اگر يك ذره کوتاه بیایند شکار از دستشان خارج می شود، از در باغ سبز و وعده و وعید وارد می شوند و می گویند: «سازمان بهترین بخش پزشکی و درمانی را در منطقه دارد و تازه بهترین و مجهزترین بیمارستانهای بغداد در اختیار ماست. ما شما را در منطقه با پیشرفته ترین وسایل و مجربترین اطبا معالجه و درمان خواهیم کرد. تو نسبت به منطقه ذهنیت بدی داری، وقتی آمدی، خواهی دید که آن طور نیست که فکر می کردی. در مورد مسئله پناهندگی هم خودمان اقدام کرده و کارت را درست می کنیم. تو فعلاً چند هفته ای بیا اگر خوشت نیامد، ما وسایل و مخارج سفرت را به يك کشور اروپایی فراهم می کنیم و تو را به هر جا که دلت خواست می فرستیم، تو سازمان را نشناخته ای». معمولاً نیروهایی که سازمان به تور می اندازد غالباً دارای پاسپورت عادی یا پناهندگی سیاسی اند اما سازمان از آن جا که می داند اگر اینها وارد قرارگاههای سازمان که به جایی مرزها اساساً در مراکز شهری – کشور عراق برپا شده اند، بشوند طولی نمی کشد که سراب وعده های توخالی و در باغ سبز را به چشم می بینند و خواهان بازگشت می شوند، از همان اول کاری می کند که راه خروج آنها بسته شود لذا مهر ورودی کشور عراق را در پاسپورت آنها وارد نمی کند و در این زمینه با دولت عراق تباہی شده است. وقتی فرد می خواهد از عراق خارج شود چون مهر ورودی ندارد، به او می گویند از کجا وارد شدی و به او اجازه خروج نمی دهند و وقتی فرد می گوید من از مجاهدینم، مأمور عراقی می گوید باید آنها تأیید کنند. البته سازمان مسائل نفرت خودی را حل می کند، اما نفرت جدانشده چون به امان خدا در رمادی عراق رها می شوند و رابطه فردی با دولت عراق ندارند، قادر به خروج از عراق نیستند. این یکی از شگردهای سرگردان سازی سازمان است تا فرد مزبور بر اثر مشکلات نتواند از عراق خارج شود و دوباره به سازمان برگردد.

بعضی از این اشخاص هنگام پیوستن، پولهای کلانی به سازمان داده بودند، فردی به نام «ج» که تمام هستی خود را در ایران فروخته بود تا به خارج برود و کار کند، در ترکیه به دام سازمان افتاد، حدود ده هزار دلار موجودی اش را به سازمان داد اما هنگام کناره گیری، يك درهم آن پولها را به او پس نداند این شخص که اهل تیریز بود، ۸ ماه بیشتر در عراق نماند. به طور مشخص خودم پنج نفر را در زندانهای سازمان دیدم که هر کدام هزاران دلار پولشان را در ترکیه به سازمان تحویل داده بودند اما وقتی به هنگام خروج از سازمان، درخواست کردند که دست کم ۵۰۰ دلار از پولهای خودمان را به ما پس بدهید تا بتوانیم خود را مجدداً به ترکیه برسانیم، سازمان به آنها جواب داده بود که اینها پولهای مردمند و ما نمی توانیم به خائنین خلق بدهیم. شما صاحب این پولها نیستید. این پولها بحق نزد صاحبان اصلی اش که سازمان باشد برگشته است. این کلاهبرداری انقلابی! توحیدی! بچه ها را تکان داده بود و می گفتند که واقعاً سازمان چه کلاشی بود و ما خبر نداشتیم. قابل ذکر است که هیچ يك از کسانی که به سازمان پول داده بودند، رسید نگرفته بودند اما وقتی برای همین افراد – که به رمادی

فرستاده شدند- ۳۰ دینار خرج را می دادند یا بعضی افراد کمک هزینه می دادند، سازمان از آنها چندین رسید و امضا می گرفت تا بعد آنها را منتشر کرده و بهره تبلیغاتی ببرد.

بسیاری از همین افرادی که با این شیوه و حقه بازی به سازمان آورده شده بودند، پس از مدتی که از نزدیک روابط و مناسبات سازمان را دیدند تصمیم به کناره گیری گرفتند. رجوی در کمال ذالت آنها را به رمادی فرستاد. البته قبل از تبعیدشان به رمادی آنها را تحویل سازمان امنیت عراق داد و چند روزی در زندانهای عادی عراق (به نام تسفیرات) بودند، بعد سازمان امنیت آنها را به رمادی برد (اسامی ۱۳ نفر از جمله خودم که جزو این عده بودم در دسترس و قابل انتشارند) خیلی از کسانی که پاسپورت داشتند، پاسپورتهايشان توسط سازمان ضبط و به آنها تحویل داده نشدند و می گفتند که گم شده اند. آنها را قبل از فرستادن به رمادی مورد ضرب و شتم قرار دادند. در این اواخر، آنها را حتی به رمادی هم نمی فرستادند بین قرار گاه و شهر «خالص» آنها را در بیابان پیاده می کردند و می گفتند «خودتان بروید و مسئله تان را حل کنید و این قدر از انقلاب (اسم مستعار رجوی) انرژی نگیرید.» البته کسانی که در عراق بودند، می دانند اینکار چقدر خطرناک و کینه دگرگون شده است. راستی تفاوت عضوگیری در زمان شاه و امروز را ببینید که چگونه راه های ورود و خروج به سازمان دروازه. اما در عهد حکمرانی «شاه مسعود» کاملاً اوضاع برعکس شده؛ راههای ورودی باز و راه خروجی بسته شده است.

ب - نیرویابی در داخل کشور:

یکی دیگر از منابع خیلی ضعیف و خشک شده نیرو، ایران است، اگر چه بسیار مایوس کننده و غیرقابل تحمل است که بتوان کسی را در داخل ایران به تور انداخت زیرا که آن امکانات و تکنیکهای تبلیغاتی که سازمان در ترکیه دارد، در ایران نمی تواند داشته باشد، اما سازمان برای به دست آوردن نیرو دست به هر کاری می زند و بخت خود را می آزمايد. نیروهای داخل کشور عمدتاً زندانیان سیاسی از بند رسته اند. رجوی فکر می کند مقاومت زندانیان در طول اسارت ناشی از اعتقاد و ایمان عمیق آنها نسبت به شخص اوست و آنها در طول دوران زندان با یاد و نام او سختیها را تحمل می کردند (در اینجا هم او خود را به جای خدا و مقدسات مردم جا زده است، بدبخت کسی که به جای رضایت خدا و خلق برای رجوی زندانی بکشد). به همین دلیل او امید دارد زندانی به محض آزاد شدن قبل از این که پدر و مادر خود را ببیند و سری به خانه اش بزند فوری راهی عراق شده تا معشوق خود را که سالها از او دور بوده است، به آغوش بکشد. اما از بخت بد رهبر عقیدتی! کمتر مریدی برای وصل به مطلوب حاضر است رنج طریق و بعد سفر را تحمل کند و از ایران خارج شود، لذا شیوه شکار نیرو در داخل ایران از این قرار است که سازمان از طریق افرادی که از ایران می آیند یا آدرسهای قدیمی که در دسترس دارد، در ترکیه و پاکستان راجع به هواداران ادعایی خود اطلاعات جمع آوری می کند و آدرس آنها را به دست می آورد. بعد، از طریق تلفن یا فرستادن پیک یا پیام رادیویی آن فرد را به تور می اندازد اما احتمال موفقیت يك در هزار است، البته مخارج اعزام و پهن کردن تور کم نیست اما سازمان با پولهای هنگفت و سرسام آوری که دارد از عهده این کار بر می آید. اگر في المثل ده هزار دلار هم برای آوردن يك نفر از ایران خرج کند به خرجش می ارزد. در این نوع نیرویابی، سازمان دست از سر هوادار خود بر نمی دارد و جوابهای منفی اولیه را نادیده می گیرد، آن قدر تلاش می کند تا او را به خارج اعزام کند یا او را به چنگال رژیم بیندازد. یادم می آید ۳ برادر در «بم» تازه از زندان آزاد شده بودند و در داروخانه کار می کردند. اواخر سال ۶۴ بود که سازمان با آنها تماس گرفت اما هر چه اصرار کرد آنها را اعزام کند، قبول نکردند و جوابهای سربالا دادند. مشخص بود که از دست سازمان فرار می کنند و ردي از خود به جا نمی گذارند، اما سازمان باز هم آنها را به وسیله تلفن تعقیب و پیدا می کرد تا بالاخره بر اثر این تماسها، رژیم فکر کرد که اینها مشغول يك سری ارتباطات و فعالیتهای جدید شده اند و اقدام به دستگیری آنها کرد. در جبرفت، کرمان، سیرجان و بم، حدود ۱۰۰۰ نفر از هواداران سابق شناسایی شده

بودند اما از این هزار نفر سازمان فقط توانست ۱۵ نفر را به تور انداخته و به پاکستان اعزام کند. البته وضعیت استانهایی دیگر هم کم و بیش بر همین منوال بود و نانی برای سازمان نداشت. گو اینکه از هر ده نفری که سازمان با این مشقت و خدعه و فریب اعزام می کرد، نصفشان پس از شنیدن آواز دهل از نزدیک فرار می کردند. ابراهیم ذاکری در یک نشست اعتراف کرد که ما ظرف این چند سال، نتوانستیم بیش از ۲٪ هواداران سابقمان را جذب کنیم. (در رابطه با همین عدم جذب نیرو، ابراهیم ذاکری تحلیل می کرد): «حالا که بچه ها پس از آزاد شدن از زندانهایی رژیم، به سمت ما نمی آیند. بهتر است در همان زندان بمانند و آزاد نشوند تا ما بهره سیاسی آن را ببریم».

یک شیوه رایج برای جذب نیرو از داخل ایران «شیوه سرخ کردن شخص است» یعنی افرادی که دم لای تله نمی دادند و حاضر نبودند با سازمان در فاز نظامی مجدداً همکاری و فعالیت داشته باشند، سازمان هواداران شناخته شده خود را سراغ آنها می فرستاد که از امکانات آنها استفاده و با آنها آمد و شد کنند تا بالاخره در این ارتباطات، فرد در یک لحظه مناسب توسط ایادی رژیم شناخته شود. در فاز نظامی، دکتری بود در استان مازندران که ضد رژیم بود اما با مجاهدین نیز نمی خواست ارتباط داشته باشد. سازمان هر چه او را دعوت به همکاری کرد، قبول نکرد، لذا برای او نقشه ای ریختند تا شناخته شده و لو برود و مجبور شود مخفی شده و با سازمان همکاری کند لذا یکی از اقوامش را که سرخ بوده (یعنی شناخته شده بود) سراغ دکتر فرستاده و به او گفتند که از دکتر درخواست کن تو را با ماشینش به فلان جا ببرد. آن دکتر گفت آخر همه تو را می شناسند و اگر تو را همراه من ببینند فکر می کنند من هم با سازمان ارتباط دارم. آن فرد سازمان اصرار کرد تا بالاخره دکتر پذیرفت و آن فرد با حالتی در ماشین نشست که همه او را ببینند، در بین راه، چند فالانژ این دو را دیدند و آن فرد سازمانی به دکتر گفت: امشب اگر به خانه ات نروی بهتر است چون چند فالانژ که مرا می شناختند، ما را دیدند، همین فرد سازمانی، بعدها جزء کوفیان شده و به رمادی آمده بود و این داستان را برای من تعریف کرد. او می گفت دیگر خبر ندارم که چه بلایی سر دکتر آمده است و خیلی پیش وجدانش ناراحت بود. نمونه ها از این قبیل زیادند.

ج - نیرویابی از اردوگاه های عراق:

«فرمانده کل نیروهای مسلح»، به علت کمبود نیرو و لزوم ایجاد توازن و تعادل قوا در تنظیم رابطه با صاحبخانه خود و نیز به خاطر بازدید خبرنگاران خارجی از قرارگاه، نیاز میرمی به سیاهی لشکر داشت. از طرفی نیازمند بود که با شلوغی زیاد، روحیه هواداران و اعضا را در قرارگاه بالا برد تا بتواند مصداقی هر چند دروغین و کارتتی برای سوره کوثر که غالباً از آن استفاده می کرد، پیدا کند. قبل از این، سازمان با نشان دادن سالنها و میزهای غذاخوری و آشپزخانه و امداد پزشکی در برنامه تلویزیونی خود که غالباً در اردوگاه های عراق، اسرا آن را می دیدند، زمینه را در آنها آماده کرده بود. در آن موقع ما فکر می کردیم، میزهای غذاخوری و دیگهای آشپزخانه به چه درد مردم نواحی مرزی ایران می خورد، بعد با خود می گفتم لابد صلاح است و سازمان منظوری دارد. اسرا به لحاظ غذایی و رسیدگیهای پزشکی در وضعیت بسیار اسفناکی به سر می بردند و چشم اندازی هم برای آزادی آنها وجود نداشت و به هر حال فرار از قرارگاه مجاهدین آسانتر از اردوگاه های عراق بود. در این رابطه، سازمان بعد از عملیات فروغ که قرارگاه خیلی خلوت شده بود، سراغ اسرا رفت. شوهر سابق مریم عضدانلو (مهدی ابریشمچی) مأمور این کار شد. او به اردوگاه ها رفته و با وعده و وعیدهای دروغین که تا ۳ ماه دیگر عملیات سرنگونی آغاز می شود همه به ایران می رویم، توانست حدود ۱۵۰۰ نفر را به دام اندازد، در آن روزها یادم می آید مسعود با دمش گردو می شکست که به چنین منبع لایزال نیرو دسترسی پیدا کرده است، از آنها به عنوان بینه های مریم نام می برد، اما چون گنج نابرده رنج بود، خیلی زود بر باد رفت و از آن همه لشکر فقط سیاهی اش بر پیشانی رهبر و فرمانده کل قوا! باقی ماند.

آنها آمدند، خوردند، بردند، کیف کردند و رفتند و بعد هم به ریش رجوي خندیدند ، ۱۲۰۰ نفر آنها يك جا توسط صلیب سرخ به ایران برگشتند و كلي با خود اطلاعات بردند.

جریان اسرا مسائل و تضادها و عوارض آثاري بعدها بر جا گذاشت که خود داستاني مفصل و طولاني است و نیاز به بررسی جداگانه دارد. البته منظور، توهین به اسرا نیست زیرا آنها ایرانی اند و هم وطن ما که علاوه بر اسارت در عراق از سازمان هم لطماتي خوردند، اشکالي به آنها وارد نیست. منظور از بررسی و طرح این نکته ، بیان قانونمندیها و نتایج منطقي عملکردهای سوداگرانه و غیرانقلابي است. بد نیست در این جا به مناسبت به دو نکته اشاره کنم.

نکته اول - وقتی که صلیب سرخ آمد، رهبر سازمان، شیدانه اطلاعیه اي بیرون داد و پیشدستی کرد، زیرا مي دانست که اسرا به هر حال خواهند رفت. در این اطلاعیه آمده بود که « عزیزان من این بهترین فرصت است که مي توانید در معیت صلیب به ایران و نزد خانواده هاي خود بازگردید، اگر رفتید سلام مرا به خانواده هایتان برسانید، از دور روي همه شما را مي بوسم»، پس از چند روز، نشست عمومي برگزار شد و رجوي با عصبانیت به بچه ها گفت: « خوب شد که این زباله ها رفتند و حالا خانه مان پاک شد و مي شود خودماني صحبت کرد» و مریم گفت: « خوب شد خانه را جارو کردیم.» صداقت انقلابي و توحیدی را مي بینید؟ این دورویی و ریاکاری، بسیاری از بچه ها را به تعجب واداشت، بعضیها هم به او نامه نوشتند که اینها بینه بودند و تو روي آنها را از دور بوسیدی پس چطور شد بعد زباله شدند؟ « البته پایان کار بي صداقتي و دجالگري جز این هم نیست که فردا، اما به طور واقعي « فضولات » خود را هم بخورند.

نکته دوم - حالا که بحث به نیرو و مسئله تعادل قوا کشیده شد، بد نیست که قسمتي از خزعبات بافته شده مغز عليل رجوي را به نام تنگه و توحید در این جا بیاورم.

بعد از عملیات فروغ، رهبري سازمان زیر تیغ بود و مي بایست جواب این ماجراجويي را دست کم به نیروهاي خود بدهد. او پیشدستی کرد و مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک را به نام تنگه و توحید راه انداخت تا خود را از انتقاد و اعتراض برکنار ساخته و تقصیرها را به گردن دیگران بیندازد، او همه را متهم کرد که « شما " تعادل قوایی" فکر مي کردید و به تهران نرسیدیم ، چتر فلسفي طرز تفکر تعادل قوایی ماتریالیسم است. شما به دانش نظامي و تفکر کلاسیک پربها دادید و این ضد توحید است توحید قانونمندی عام بر دانش نظامي را نفي مي کند و به کیفیت پر بها مي دهد»، و از این چرنیدیات. خلاصه مطلب اینکه شکست عملیات فروغ و آن همه کشته را به ذهن و دیدگاه افراد نسبت داد و يك تحلیل ایده آلیستی محض و غیر ایدئولوژیک سر هم کرد و گفت « شهدا عهد و پیمان خود را با من و مریم بسته بودند و به کسی مربوط نیست که دلش به حال آنها بسوزد. این ، فتنه ذهن بیمار شما است».

کسی نیست که از رجوي بپرسد پس تو که تعادل قوایی فکر نمي کردی و ماتریالیست هم نبودی و توحیدی محض بودی چرا زباله ها را در درون مناسبات به اصطلاح توحیدی خود آوردی؟ آیا فکر مي کردی که آنها برای تو تیر شلیک مي کنند و نغمه توحید سر مي دهند؟

د - نیرویابی از درون سازمان:

این یکی شاید عجیب ترین شکل نیرویابی باشد که فقط ذهن يك رهبر نابغه مي تواند آن را ابداع کند و صد البته بیرحمي و شقاوت او را نیز به نمایش مي گذارد.

داستان از این قرار است، زمانی که عراق به کویت حمله کرد و جنگي غریب در عراق حادث شد، رجوي این فرصت را مغتم شمرد و به فال نیک گرفت. یکی از مسائلي که رجوي به دنبال آن بود و مدتها فرصت آن را نیافته بود، مسئله بچه هاي خردسال و نجات از شر آنها و سپس بلعیدن ثمره این شرزدايي و آثار و برکات آن بود. لذا سریعاً وارد کار شد . ابتدا گفتند: « برخي از مادران به ما نوشته اند که در جریان این جنگ و بمبارانها ، جان بچه هاي ما در خطر است پس آنها را به خارج

بفرستید و البته چون پیشنهاد مثبتی بود ما آن را رد نکردیم.» سپس نشستی گذاشتند و گفتند: «حالا هر کس آزاد است اگر فامیلی در خارج دارد و او می تواند نگهداری بچه ها را تقبل کند، ما بچه اش را می فرستیم برود» بعد مرحله به مرحله پیش رفتند تا آن پرده را کنار زدند و آن را به عنوان یک دستور تشکیلاتی مطرح کرده و گفتند همه باید بدون استثنا بچه هایشان را به خارج بفرستند، ما ترتیب این کار را داده ایم و اگر فامیلی ندارید، ما آنها را نزد خانواده های هوادار خود می فرستیم. خیلی با عجله دست به کار شدند، چون اگر جنگ تمام می شد دیگر هیچ بهانه و عذری که بتواند بچه ها را از مادرانشان جدا کند وجود نداشت. هیچ فرصتی را از دست ندادند، ضمناً یک برگه هم از والدین بچه ها می گرفتند که ما خودمان خواهان اعزام بچه هایمان شدیم و همه مسئولیت های آن بر عهده خود ماست و بدین شکل سازمان خود را از مسئولیت مبرا کرد. در عرض یک ماه ۶۰۰ الی ۷۰۰ کودک به اردن رفتند و از آنجا به کشورهای اروپایی اعزام و نزد انجمنها نگهداری شدند.

حالا ببینیم که اعزام بچه ها چه تضادی را حل کرد؟

بچه ها در سر بزرگی بودند، چون می خوردند و بازدهی نداشتند و در نظام پرگماتیستی رجوی هر چیز باید در عمل بازدهی و منفعت داشته باشد. مخارج غذا و لباس و سرگرمیها و سایر رسیدگیها و مریضیهایی دست جمعی آنها بالا بود و کمبود دکتر و پرستار نیز فرع قضیه بود: مهمترین مسئله این بود که اینها حدود ۲۰۰ نفر مربی و معلم و پرستار به خود اختصاص داده بودند. بسیاری از این بچه ها کودکانی بودند که باید اول غروب به مادرانشان تحویل داده می شدند، مادری که می توانست تا ساعت یک بعد از نیمه شب کار و فعالیت کند و بازدهی داشته باشد، باید اول شب به خانه می رفت و کلی نیرو هم باید خدمات این مادران و بچه ها را بر عهده می گرفتند و این البته عملی ضد تکاملی! بود زنها باید از قید بچه ها نیز آزاد می شدند تا بتوانند با انرژی آزاد شده در خدمت تمام عیار رهبری درآیند. بر اساس یک محاسبه ساده، اگر ۱۰۰ نفر مادر داشته باشیم که بچه کودکانی داشته باشند، از ساعت ۶ بعد از ظهر که آنها را تحویل می گرفتند تا ساعت ۱۲ شب (۶×۶۰۰) می شد ۶۰۰ ساعت کار که به خاطر کودکان تلف می شد. اگر کار متعارف یک نفر را در سازمان ۱۶ ساعت فرض کنیم، ۶۰۰ ساعت معادل کار ۴۰ نفر نیرو خواهد بود. پس به این ترتیب نیرو با سربسته نیست کردن کودکان می شد (۲۴۰+۴۰=۲۸۰) ۲۴۰ نفر نیرو به دست آورد که خود همین تعداد نیرو در این عالم بی نیرویی کلی ارزش داشت.

سازمان با اعزام کودکان به خارج و خالی کردن خانه ها از بچه، اولاً مشکل نیرویابی خود را به نسبی حل کرد و ثانیاً زمینه را برای انقلاب ایدئولوژیک بعدی که منجر به طلاق دائمی شوهران و زنان شد، هموار ساخت و بچه را که چسب اصلی خانواده بود از سر راه برداشت. البته تضادهای دیگری را هم حل کرد که در جای خود به آن خواهیم پرداخت. با این وضعیت رقت بار و دوز و کلک که شرحش رفت. (البته به طور بسیار مختصر) سازمان از سال ۶۰ تا به حال موجودیت خود را حفظ کرد و خود را لنگان لنگان به این جا کشانده است. حال ببینیم شیوه های برخورد و مناسبات درونی اش بر چه اساس و چگونه است.

گفتیم که سازمان هنگامی که برای جمع آوری نیروها با چنان شیوه های شناخته شده ارتجاعی عمل می کند، پس باید مکانیزمهای اداره و نگهداری آنها نیز متناسب با این نحوه از نیرویابی باشد.

وقی کمیت جای کیفیت را می گیرد و دوران قبل از سال ۵۴ از لحاظ کمیت، پربها داده میشود، بدین معناست که دیگر این محتوی (یعنی ایدئولوژی) همان محتوای قبلی نیست و تغییر ماهیت داده است. کیفیت در این جا به معنای توان عملی و حل تضادهای اجرایی کار نیست، بلکه مجموعه خصایل انقلابی و ایدئولوژیکی است که از درون آن کیفیت، حل تضاد های اجرایی هم بیرون می آید.

مسئله کمیت از ذهنیتی سوداگر سرچشمه می گیرد و در معاملات پایاپای است که کمیت در مقابل کمیت عرضه می شود. چنین ذهنی، ذهن ایدئولوژب انقلابی نیست، بلکه ذهن صرف سیاسی است و سیاست هم بدون مبانی انقلابی و مردمی یعنی پشت هم اندازی و قاتلقت بازی.

رابطه شکل و محتوا: شکل و محتوا دو مقوله فلسفی اند که رابطه ای تنگاتنگ دارند. هر پدیده ای از دو وجه شکل و محتوی قابل بررسی است، شکل، نمود خارجی پدیده و محتوی ویژگی و خاصیت اصلی آن است. شکل بدون محتوی و محتوی بدون شکل قابل تصور و درک نیست. در واقع شکل و محتوی در اساس یکی اند و نه دو چیز و بررسی یکی بدون آن دیگری غیر ممکن و محال است. گاهی از محتوی می توان به شکل رسید و گاهی از شکل می توان به محتوی پی برد، تفاوت های ماهوی سازمانها و تشکلهای انقلابی با ارتشهای ارتجاعی و سازمانهای تبهکار، در نوع تنظیم رابطه مسئولان و فرماندهان آنها با افراد خودی و محیط دربرگیرنده آنها بارز می شود. به عبارتی دیگر مناسبات درونی هر سازمان، ظرف و شکلی است که ایدئولوژی و ارزشهای انقلابی آن سازمان را نمایش می دهد. محتوای هر پدیده، ویژگی اساسی آن پدیده است که در پروسه لاجرم در شکل و ظرف مناسب با آن محتوا خود را نشان می دهد.

راه شناخت هر پدیده اجتماعی و طبیعی توسط شکل خارجی آن، یعنی تنظیم رابطه ای که آن پدیده با سایر پدیده های اطراف خود برقرار می سازد، میسر است. اگر ضوابط و شیوه های برخورد یک سازمان یعنی شکل ظاهری آن نظیر همان شیوه ها و ضوابط حاکم بر نظامهای ارتجاعی و غیر انقلابی باشد پس منطقاً می توان به یکسانی محتوای آنها پی برد. در این قسمت می خواهیم از طریق بررسی مناسبات درونی سازمان با ایدئولوژی، یعنی محتوای آن آشنا شویم.

سازمانی که مدعی مبارزه مبتنی بر ایدئولوژی است باید ارزشهای ایدئولوژیک خود را در عملکرد روزمره خود بارز کند. هر ایدئولوژی ای دارای یک ارزش و پیام اساسی است که سایر روابط و مناسبات، حول آن اصل دور می زند و در دنیای واقعی، سیاستهای جاری هر سازمان اعم از سیاستهای درون تشکیلاتی و بیرونی باید ظرف تحقق آن پیام اساسی باشد. در ایدئولوژی ادعایی رجوی این ارزش اساسی توحیدی است. توحید در تعریف فلسفی، یعنی این که پروسه تکاملی وجود از دنیای نسیت و تضاد به سمت وحدت و یگانگی در حرکت است. حال ببینیم رجوی در عمل از کدام یک از این اصول پیروی می کند؛ توحید یا شرک؟! اگر اصل توحید باشد نه تضاد، باید شیوه های عمل و برخورد با دنیای بیرونی، ما را به آن اصل نزدیک کند و نه دور. بنابر تعریف انسان در این ایدئولوژی، انسان موجودی آگاه و آزاد است و معادل فلسفی آگاهی و اختیار در دنیای سایست، دمکراسی است و حتی به جامعه بی طبقه توحیدی و نفی استعمار هم تنها با گذر از روابط دمکراتیک می توان رسید. برای رسیدن به توحید اگر بخواهیم از شیوه های دمکراتیک و ضد آزادی استفاده کنیم، این نقض غرض است و مشخص است که مدعی دروغ می گوید. پس اگر بخواهیم توحید رجوی را راست بدانیم و وعده آزادی را که برای فردای ایران می دهد، باور کنیم باید میزان پایبندی او را به دمکراسی در روابط و مناسبات درونی سازمان خودش بسنجیم.

۱- روابط غیر دمکراتیک

دمکراسی، یعنی پذیرفتن حق انتخاب برای انسانها، یعنی احترام به رأی و نظر دیگران، یعنی ممنوع بودن حاکمیت و اعمال نظر فرد بر جمع، یعنی تقدم آرا جمع بر فرد، یعنی واگذاری کار مردم به مردم، یعنی شرکت همه انسانها در سرنوشت خود، یعنی پذیرفتن اصل حاکمیت شورایی به جای سایر اشکال حاکمیت.

اگر این تعاریف ساده و قابل فهم برای عامه از دمکراسی را قبول داشته باشیم باید ببینیم چرا رجوی که این همه سنگ آزادی و دمکراسی را به سینه می زند، خود در عمل به آن پایبند نیست و از شیوه های غیر دمکراتیک و شرک آمیز یعنی تهدید - فشار - شانناژ - تطمیع - ارباب - جاسوسی و غیره استفاده می کند. نکند او تعریف خاصی برای دمکراسی دارد، در این صورت ما از او خواهش می کنیم که نظرش را راجع به آزادی طی جزوه ای منتشر کند، تا همه در جریان قرار گیرند.

رجوی در ایران و تا قبل از ۳۰ خرداد شعار شورا و سپردن کار مردم به مردم را در جامعه سر می داد و با این حربه، رقیب را به جنگ می طلبید. او در اولین اطلاعیه علیه دولت بازرگان نسبت به حفظ شکل و سیستم ارتش هشدار

داد و آن قدر دم از شورا در ارتش و ادارات و کارخانه ها زد که گوش فلك را کر کرد. البته شعار بسیار خوب و انقلابی ای بود، اما ببینیم چرا حالا که خودش صاحب ارتش شده است، آن را در ارتش خود به کار نمی گیرد؟ نکند به این خاطر که ارتش او نوین است. وقتی به قول خودش آگاهترین و رشیدترین فرزندان انقلابی که در ارتش گرد آمده اند، نتوانند کار خودشان را بر عهده بگیرند و از طریق روش شورایی امورات ارتش خود را بگردانند و صلاحیت و تجربه لازم را کسب کنند، چطور در فردای ایران، مردم عادی جامعه صلاحیت و تشخیص آن را دارند که نمایندگان خود را خود انتخاب کنند. هر کس که برنامه ای برای آینده جامعه خود دارند، اگر راست می گوید باید اول آن را در حزب و سازمان خود رعایت کند. اگر شورا خوب است، چرا فقط برای دیگران؟ مرگ خوبست اما برای همسایه؟ در این قسمت می خواهم نمونه های عینی را که نشان دهنده روش غیردمکراتیک اداره سازمان است تا آن جا که مقدر باشد، شرح دهم.

الف - ضدیت با کتاب و رادیو:

سازمان ظاهراً برای رعایت دمکراسی در اغلب لشگرها کتابخانه دایر کرده است. اما اولاً وقت افراد را آن قدر با پوشال کاری های مختلف پر کرده اند که کسی نه وقت کتاب خواندن دارد و نه وقت گوش دادن به رادیو و ثانیاً خدا نکند کسی به سراغ کتابی برود، از چپ و راست به او متلک می گویند. متلکها متعدّدند. اولین اتهام که عمومی تر است، اتهام بریدگی است. بعد می گویند فلانی مسئله دار است، یک متلک رایج دیگر، انگ روشنفکری است، روشنفکر بدترین فحش است، جو عمومی قرارگاه را طوری ساخته اند که بچه ها دزدکی کتاب می خوانند. مسئولان می گویند حالا وقت کتاب خواندن و تئوری نیست، وقت عمل است. ما آمده ایم اینجا بجنگیم نه اینکه کتاب بخوانیم، شما با تحلیل و تفسیر و اخبار رادیو و مطالب سیاسی و اجتماعی کارتان نباشد، بیشتر مسئله دار می شوید تا مسئله حل کنید، خود رهبری آنها را دنبال می کند و برای شما می گوید، خیلی از بچه ها بودند که رادیو از آنها دور نمی شد و دائماً اخبار تمامی رادیوها را دنبال می کردند لذا سازمان یک مبارزه دائمی و پیگیر را شروع کرد اما آنها گوششان بدهکار نبود تا این که دستور از بالا آمد که کلیه رادیوها حتی رادیوهای شخصی را جمع آوری کنند.

گوش کردن به رادیو و خواندن کتاب از نظر سازمان یعنی این که، هوادار هنوز کاملاً خود را به سازمان نسپرد است و می خواهد خودش مستقلاً آگاهی و اطلاع کسب کند و کاملاً از فردیت عاری نشده است. چنین شخصی مسلماً برای خود صاحب دم و دستگاہی است و برای خود صاحب رأی و نظر است و می خواهد جدا از سازمان کانال زده و اخبار و وقایع را شخصاً دنبال کند، اما حقیقت این است که کسی که کتاب می خواند و رادیو گوش می کند، فکرش باز می شود و اطلاعاتش بالا می رود و در مواردی صاحب نظر می شود و دیگر اطلاعات مسئولان و تحلیلهای آبی رهبری را براحتی قبول نمی کند و باعث دردسر می شود. چنین کسی حاضر نیست اطاعت کورکورانه کند و به اصطلاح خود را به طور ایدئولوژیک به رهبر «خاص الخاص» بسپارد. برای نمونه، خود من موقع خروج از سازمان به همسرم گفتم نظر تو راجع به این اعدامها که برای جدشدگان در نشست مطرح می کنند چیست؟ گفت: «من نظری ندارم و حاضر نیستم روی آن فکر کنم» سازمان در روابط، دنبال چنین کسانی می گشت و آنها را دست چین می کرد و کارها را به آنها می سپرد.

هر کس که آگاهتر باشد در مقابل اشتباهات و انحرافات می ایستد و زیر بار نمی رود، اما از نظر سازمان این کار نقض اصول تشکیلاتی است. تشکیلات می گوید، آگاه شدن ممنوع، زیرا داریم مبارزه می کنیم و یکی از شرایط مبارزه، تحریم کتاب و رادیو است یعنی تحریم آگاهی. مریم عضدانلو هم تائی ایدئولوژیک رجوی در جلوگیری از نشر آگاهی، در یکی از نشستهای عمومی بعد از آن که صدام اجازه نداد تا فرق مرزش بشکند و رجوی یک بیک نیک دیگر به سمت ایران راه بیندازد، به بچه ها که نگرانیهای آنها زیاد شده بودند، گفت: «شما با سیاست کارتان نباشد، ذهنتان خراب می شود،

سیاست را به مسعود واگذارید و دنبال وظایف اجرایی روزمره خود باشید» در واقع هم اگر سیاست به معنای دغل بازی و نیرنگ و کلک است، باید هم به مسعود سپرد.

ب - سانسور:

سانسور به یکی از روشهای بسیار عادی در درون سازمان تبدیل شده است که دیگر کسی از آن تعجب هم نمی کند، همه چیز مشمول سانسور می شود. از اتفاقات عادی روزانه تا مسائل مهم و فرار بچه ها تا نشریات و کتابهای مختلفی که در تمامی سطح اروپا و آمریکا در زمینه های سیاسی، اجتماعی، ادبی، خبری و ... چاپ می شوند و احتمالاً از صدها نوع و نمونه می گذرند و حتی یکی از آنها در سازمان یافت نمی شوند. حتی نشستهای عمومی نیز سانسور می شوند. وقتی از نشستهای عمومی فیلمبرداری می کنند و فیلمها را به نمایش می گذارند، بسیاری از صحنه ها را حذف می کنند. البته بعضی از قسمتهای حذف شده مربوط به کفایه های است که خود مسعود می دهد، مثلاً در فیلم ویدئویی نشستی که مسعود به اسرا زباله گفته بود، آن قسمت حذف شد و یا یک بار که جمله «تولید مسئول اولی مریم» را به کار برد، در فیلم ویدئویی این جمله حذف شد. معمولاً فیلمهای نشست عمومی را بعداً به لابراتوار برده و با کندن آن، حرکات و صحبتهای مسعود و عکس العملهای بچه ها در زمینه های مختلف زیر نظر می گیرند، فیلم را آهسته و گاهی ساکن می کنند و به حرکات و حالتیهای چهره بچه ها دقیق می شوند و موشکافی روانشناسانه می کنند و از آن، خط برخورد و سیاستهای بعدی و توضیحات لازم را درمی آورند. آنها عکسهای مختلف تهیه می کنند و بیشتر تکیه آنها روی عکس العمل و هیجانات بچه ها در هنگام ورود و خروج مسعود و مریم است و تک تک افراد را در فیلم زیر نظر می گیرند و اگر کسی هورا نکشد و ابراز احساسات شدید هیجانی نکند در پرونده اش ثبت می کنند و همین ملاکی برای سپردن مسئولیتهای بعدی به آنها می شود و در مواقع لازم به او گوشزد هم می کنند که تو از قبل مسئله دار بوده ای و رهبری را قبول نداشته ای یا در فلان نشست همه کف می زدند و تو آهسته و شل و بی احساس کف می زدی. سانسور شامل کلیه نامه ها و ملاقاتها نیز می شود. سازمان بر اثر بن بستهای سیاسی و نظامی و به طور کلی در بن بست استراتژیک، گرفتار شده و آن قدر انگیزه اعضا و نفرتش لرزان و آسیب پذیر شده است که می ترسد از این که فردی با یک ملاقات و دید و بازدید ساده با خانواده اش یا خواندن نامه مادرش پایش شل شده و برود. لذا سازمان از رساندن نامه و ترتیب ملاقات اقوام و دوستان بشدت جلوگیری می کند، در صورتی که همین اعضا و هواداران در فاز سیاسی داخل کشور اساساً با خانواده خود زندگی می کردند. در آن موقع نیازی نبود که آنها را از یکدیگر جدا و بی خبر نگه دارند و عملاً مقدور هم نبود. از بس که چننه سازمان خالی است، می ترسد که افراد با تلنگر کوچکی، از دستش بروند، مسائل اعتقادی و ایدئولوژیک نیز که زمانی مبنای اصلی ایجاد انگیزه و کشش افراد برای ارتباط و همکاری با مجاهدین بود، به دست رجوی معدوم و مسخ شدند و انگیزه ها دیگر ایدئولوژیک و آرمانگرا نیستند که افراد در شرائط سخت به خاطر آرمانهایشان آن را تحمل کنند. در چنین زمینه ای حفظ نیرو بسیار مشکل و توأم با خدعه و نیرنگ است و یکی از مشکلات اساسی سازمان، امروز علاوه بر جذب و شکار نیرو، حفظ و نگهداری آنها است و این استثنایی ترین مشکل سازمان نسبت به سایر گروهها و سازمانهاست که نه امروز، بلکه در تاریخ احزاب نیر بی سابقه است، از این بابت سازمان با ایجاد محیطی فوق العاده بسته و تاریک، علاوه بر رعب و وحشتیهای کذایی که به وجود آورده، کلیه ارتباطها قطع کرده است تا افراد سازمان از دنیای بیرون با خبر نشوند. کسی که می خواهد با خانواده خود تلفنی صحبت کند، آن قدر مشکلات و بهانه سر راه او قرا می دهند که به عملی غیر ممکن و بعید تبدیل می شود اما اگر منافع سازمان ایجاب کند در عرض یک هفته هزار نفر را پشت گوشی تلفن می فرستند که از آشنایان خود در ایران نظرخواهی کنند که مثلاً نظر شما راجع به ازدواج مسعود و مریم چیست؟ در مورد آمدن مسعود از پاریس به بغداد، عده ای از بچه ها که تلفن داشتند، توانستند به این بهانه پس از سالها با خانواده خود

صحبت کنند، بچه ها هم كلك زدند و فقط احوالپرسی کردند و دلي از عزا در آوردند و بعد هم رفتند به مسئولان نشان گفتند: چه نشسته اید که در ایران غلغله است، همه خانه ها جشن گرفته اند که مسعود از فرانسه به بغداد آمده است، بعد هم سازمان همین خبرهاي ساختگی را دوباره در غالب بولتن و نشریه بخورد بچه ها می داد و بچه ها می خندیدند. راستی که چه دستگاهی درست شده است. سازمان به اعضایش كلك می زند و اعضا به سازمان. آدم خجالت می کشد و نمی داند از کجای آن بگوید. به هر حال وضعیت منحصر به فرد کشور عراق که با دنیای خارج به ویژه ایران رابطه ای ندارد یکی از موهبتهاي الهی به رجوی است که مزید بر علت شده و به طور طبیعی به سازمان در زمینه عدم ارتباطات یاری رسانده است. قابل ذکر است که تماس تلفنی از عراق با ایران میسر نیست، بلکه از طریق «عراق - اروپا - ایران» انجام می شود و گر نه خود عراق هیچ وقت تلفن مستقیم با ایران نداشته است (ضمناً به هزینه سرسام آور آن هم توجه شود). نمونه های زیادی وجود دارند که اعضا برای خانواده خود نامه نوشته و به سازمان می دهند تا برای ایران پست کند اما سازمان نامه بچه ها را از بین برده و با انشای خودش نامه دیگری برای خانواده آنها نوشته و به ایران پست می کند. یکی از بچه ها نقل می کرد که من فقط چند سطر برای خانواده ام راجع به سلامتی خودم نوشتم اما بعد از یکسال که از سازمان خارج شدم و با خانواده ام تماس گرفتم، آنها گفتند آن نامه دستخط تو نبود چون ما خط تو را می شناسیم، در آن نامه سازمان کلی از مسائل سیاسی را برای خانواده شرح داده و از پیشرفتهای سازمان و اعتلای مقاومت نوشته و از قول فرزند آنها نوشته بود که جای من خیلی خوب است و اخیراً مسئول امور دفتر شده ام و يك ماشين شخصي هم زیرپایم است.

نامه هایی که پدر یا مادر بچه ها از ایران برایشان پست می کنند، معمولاً یا به افراد نمی دهند یا بعد از یکسال که نامه ها کهنه می شوند، می دهند.

وقتی بچه های خردسال را به اردن فرستادند تا آنها را به کشورهای اروپایی تبعید کنند، بسیاری از اطفال برای پدران و مادران خود نامه نوشته بودند، این نامه ها توسط مسئولان کمپ اردن خوانده می شدند و اگر عواطف والدین را تحریک می کردند، به صاحبانشان نمی رسیدند. مسئولان به بچه ها می گفتند که در نامه بنویسید. آنها حتی نامه مادران را هم به بچه هایشان نمی دادند. وقتی که عده ای کودک را از اروپا به رمادی نزد پدران و مادرانشان فرستادند، مشخص شد که هیچ نامه ای از این پدران و مادران به آن بچه ها نرسیده بود چون این نامه ها يك رابطه عاطفی ایجاد می کردند و همیشه مسئله، تازه و زنده باقی می ماند، سازمان می خواست که این مسئله از اساس فراموش شود، نه مادر فکر کند که روزی فرزندی داشته و نه بچه فکر کند که روزی پدر و مادر داشته است. بر همین اساس، مسئولان کمپ کلیه لباسهای بچه های همسن را با یکدیگر عوض می کردند مثلاً حوله و پیراهن و فلان لباس يك بچه را با وسایل بچه دیگر عوض می کردند، برای آنکه هر لباس و هر شینی یادآور خاطرات بچه از پدر و مادرش بود و سازمان می خواست این خاطره ها محو شوند، سازمان کلیه شیطنتهاي روانشناسانه خود را در این دوره آموزش، ارتقا داد. بچه ها از خیلی چیزها صرف نظر نمی کردند. مثلاً يك طفل شدیداً به عروسك یا فلان یادگاری که مادرش به او داده بود، علاقه داشت و همیشه آن را به قلبش می چسباند، اما مربی بچه ها با دعوا و كتك آن یادگار را از او می گرفت و آن را مخفی می کرد و بسیاری از عكسهاي بچه ها را که مادرانشان هنگام وداع به آنها داده بودند، گرفتند و از بین بردند.

در قرار گاه بسیاری کسانى که با یکدیگر قوم و خویشند مانند خواهر و برادر یا پسرعمو، پسرخاله یا دوست قدیمی و همشهری، اینها بسیار مایلند یکدیگر را ملاقات کنند اما به طور کلی این نوع ملاقاتها بسیار مشکلند زیرا ممکن است در این ملاقاتها صحبت از نارضايتیها به میان آید و آنها مشترکاً تصمیمی بگیرند. افراد برای ملاقات اول می بایست درخواست کتبی بنویسند، ثانیاً ماهها طول می کشد اما خبری از اجازه ملاقات نمی آید، دوباره فرد مراجعه می کند و مسئول می گوید شفاهی فایده ندارد، يك درخواست کتبی بنویس و وقتی آن فرد می گوید چند ماه قبل نوشته ام، جواب می

شوند که آن از بین رفته و معلوم نیست که مسئول سابق آن را چه کار کرده است. درخواست کننده مجدداً يك درخواست مي نويسد به امید اینکه مسئول جديد آدم منظم و جدي تري است اما جواب این نامه هم ۲ ماه مسکوت گذاشته مي شود و بعد از ۲ ماه جوابي مي دهند « هنوز او را پيدا نکرده ایم» یا « فعلاً در مأموریت است» خلاصه بهانه کم نیست. در بعضي از مواقع فرد از خیرش مي گذرد اما اگر خیلی سمج باشد بالاخره موفق مي شود فامیلش را ملاقات کند. مسئولان مي گویند: « رفیق بازي و قوم و خویش بازي دورانش گذشته است. پیوندهاي خوني ارتجاعي اند، باید پیونها ایدئولوژیک باشند، الان شرایط فرق مي کند، همه رابطه ها و علاقه هاي گذشته را فراموش کنید. فامیل و دوست و برادر و پدر شما، رهبري است. سعی کنید عشق او را در دل خود جاي دهید، شما نيانده اید این جا که رفت و آمد عشیره اي برقرار کنید، این جا ارتش است نمی شود که هر روز و هر ساعت سازمان انرژی بگذارد و وسیله ملاقات شما را فراهم کند». آنها سالي یکبار ملاقات دو دوست یا دو فامیل را روابط عشیره اي مي نامند. گاهي پیش مي آید که فردي سالها در قرارگاه است یا خبر مي شود که مثلاً برادر یا دوست هم محله اش چند ماه است که به عراق آمده است و براي ملاقات اقدام مي کند. چندین ماه طول مي کشد تا بفهمد او در کدام لشکر است چند ماه طول مي کشد که یکدیگر را ملاقات کنند. شاید شما که این نوشته را مي خوانید فکر کنید که فاصله لشگرها، فاصله بین دو شهر است، خیر، فاصله هر لشگر از لشگر دیگر حداکثر يك الي دو کیلومتر است. و در عرض نیم ساعت مي شود به تمامی لشگرها سر زد و همه جا هم تلفن کثي داخلی شده است.

ج - منع رفت و آمد به ساير لشگرها:

هر لشگر کادر بسته اي بود که هیچ کس نمی بایست از آن بیرون آمده و سري به لشگر دیگر بزند، هر لشگر حکم يك شهر را داشت و کسي بدون جواز عبور نمی توانست بین شهرها تردد کند. اما اکثر بچه ها مخفیانه به لشگرها سر میزدند و دوستان خود را مي دیدند. شهردار هر لشگر درصد متري لشگر يك تابلو « شروع محدوده لشگر» نصب کرده بود و صد متر بعد از آن هم يك تابلو « پایان محدوده لشگر»، من اول فکر مي کردم که این ادا و اطوارها براي تقلید از سیستم شهرداری کشورهاست اما براي این بودند که اگر کسي از يك لشگر دیگر وارد آن محدوده شود، او را دستگیر کنند. قبلاً لشگرها هیچ حد و مرزي نداشتند و هر کس مي توانست راه بیافتد و قدم زنان در قرارگاه گردش کند.

د - حکومت نظامي و منع رفت و آمد شبانه:

معمولاً وقتي نارضایتي عمومي بالا مي گیرد، حکومتها اعلام حکومت نظامي مي کنند. ممکن است این حکومت نظامي همراه با يك فرمانده نظامي که کلیه امور مملکت را بر عهده مي گیرد، باشد و ممکن است همان دولت سابق که غیر نظامي است، وضعیت فوق العاده و حکومت نظامي اعلام کند. در بعضي مواقع حکومتها براي جلوگیری از آثار و تبعات سياسي آن، حکومت نظامي را اعلام نمی کنند. اما همان قوانین و شرایط حکومت نظامي را در عمل به اجرا در مي آورند، بسیاری از کشورهای دیکتاتوري اساساً توسط نظامیان اداره مي شوند و دیگر نیازی به اعلام رسمي حکومت نظامي نیست. منع تجمع، منع اعتصابات و منع رفت و آمد در ساعات معیني از شب، از ویژگیهاي يك حکومت نظامي است، در قرارگاه اشرف قبلاً رفت و آمد در ساعات معیني از شب آزاد بود و گشت حفاظت با کسي کاری نداشت و کارشان اساساً چك آتش سوزي و سیمهاي خاردار اطراف قرارگاه و جلوگیری احتمالي از نفوذ دشمن بود اما پس از آتش بس و بیمه نامه عملیات فروغ! ورق برگشت، کار افراد حفاظت در داخل قرارگاه براي دستگیری افراد خودي در شبها بود و چك سیم خاردارها براي جلوگیری از فرار افراد خودي به عمل مي آمد. بخشنامه اي صادر شده بود که هر کس

از ساعت ۱۲ به بعد قصد تردد دارد باید قبلاً از فرمانده خود برگه جواز عبور شب دریافت کند و در هنگام برخورد با گشت آن را نشان دهد. ماده دیگر بخشنامه مربوط به نزدیک شدن افراد به سیمهای خاردار بود و گفته شده بود از صد متری سیمهای خاردار عبور کردن ممنوع است و اگر کسی در این محدوده دیده شود، مأمور گشت به او ایست می دهد و اگر تا ۳ بار به ایست توجه نکرد، حق تیراندازی خواهد داشت. آدم یاد کمپهای اسرای دوران جنگ جهانی می افتد، خود من یک بار ساعت ۱۲ شب توسط گشت دستگیر شدم فضایی بی اعتمادی سراسر قرار گاه را گرفته بود. فشنگها را تحویل گرفته بودند. کلیه سلاحها در صبحگاه بدون فشنگ بودند. در بعضی از مواقع حساس، حتی سوزن سلاح ها نیز درآورده می شدند همه این تدابیر به خاطر جلوگیری از فرارهای متعدد بچه ها اتخاذ شده بودند.

یکی از قوانین حکومتهای نظامی، جلوگیری و ممنوعیت تجمع افراد است، معمولاً حضور بیش از دو نفر در یک نقطه را تجمع می گویند. در قرارگاه ما این تجمع را با عنوان حکومت نظامی متفرق نمی کردند بلکه تحت عنوان تشکیلاتی و جلوگیری از محفلگرایی از آن جلوگیری می کردند.

ه - انگ محفل گرایی :

یکی از رایج ترین و عمومی ترین برچسبها، محفل گرایی بود. احوالپرستیهای دو نفره دوستان، صحبتهای معمولی بچه ها با هم و تجمع آنها در آسایشگاهها و گفت و شنود و خندیدن و شوخی کردن و قدم زدن دونفره یا سه نفره در خیابانهای قرارگاه و لشکرها، حتی دوسه نفر ثابت که همیشه با هم بودند و با هم به سالن غذاخوری رفته و روی یک میز و دور هم غذا می خوردند، عنوان محفلگرایی به خود گرفته و شدیداً سرکوب می شدند و مورد مؤاخذه قرار می گرفتند، هیچ کس نمی توانست که دوست ثابت برای خود انتخاب کند. مسئولان از ایجاد دوستیهای ثابت و پایدار جلوگیری می کردند و هر کس در هر لحظه و در هر وعده غذاخوری باید با افراد مختلف نشست و برخاست می کرد تا از این تهمت بری باشد، مثلاً دو نفر که مدت مدیدی با هم رفت و آمد و گفت و شنود داشتند، احضار می شدند به آنها می گفتند شما چه حرفهایی دارید که با هم می زنید، آیا این حرفها تمام شدنی نیستند؟. چرا یک نفر خاص را برای خود به عنوان دوست و همصحبت انتخاب می کنید؟ همه بچه ها دوستان و برادران یکدیگرند و تفاوتی بین آنها نباید گذاشت.

این ویژگی حکومتهای دیکتاتوری و غیر مردمی است که از تماس و تجمع مردم عادی جامعه وحشت دارند و می ترسند از این که در این نوع تماسها و تجمعها پای صحبت از وضعیت حکومت و نارساییها و کمبودها و اشکالات به میان آید و کم کم با هم به فکر بیافتنند که «چه باید کرد»، همچنین دوستیهای ثابت و طولانی باعث انس و الفت و صمیمیت می شوند و کم کم افراد، محرم راز یکدیگر می شوند و ممکن است از یکدیگر گزارش رد نکنند چون به هم اعتماد پیدا می کنند و سازمان از این اعتماد می ترسید.

ما از حکومت شاه به خاطر نبودن آزادیهای فردی و سیاسی به دامن سازمانی پناه بردیم که در آن جا با خیال آسوده و بدون دغدغه های امنیتی و تعقیب و مراقبت بتوانیم حرفهایمان را بزنیم و با هر کس که خواستیم آزادانه از هر دری صحبت کنیم. ما می خواستیم توسط این سازمان، جامعه ای را تغییر دهیم تا انسانها احساس امنیت و آزادی داشته باشند اما حالا خود اسیر همان روابط و مناسبات ضد انقلابی شده ایم و متأسفانه مدتی خود ما هم حامی این نظم بودیم. انسان وقتی از ناامنی فرار می کند، می خواهد امنیت و آزادی را در آغوش گیرد نه آنکه از چاله به چاله بیافتد. مگر صحبتهای ما حول چه مسائلی دور می زد که آن قدر رجوی از آن می ترسید؟ این چه خیانت بزرگی است که سازمانی با شعارهای گول زننده، انسانهای ارزشمند و با انگیزه و دستچین شده جامعه را بیاورد و به جای رشد و تعالی، عشق و آزادی را در آنها خفه کند و از آنها موجوداتی زبون و خوار و منفعل بسازد و به جامعه تحویل دهد؟

و - پرونده سازي:

سازمان براي منكوب كردن و پيشگيري از اعتراض و انتقادات بعدي افراد، قبلاً از طريق وادار كردن آنها به نوشتن گزارشها و به اصطلاح اشكالات وانحرافات طول زندگي خود، مداركي را جمع مي كند. در اين گزارشها اعضا و هوادارن بايد سعي كنند كه بدترين و ركيك ترين اتهامات را به خود بزنند و به اصطلاح مي گویند كه بايد تيغ را برداريد و به سر و روي خود بكشيد و چيزي را از زندگي خود مخفي نكنيد و همه را براي سازمان بنويسيد تا سازمان شناخت كافي از شما داشته باشد. اين نقاط ضعف جمع آوري و در پرونده اعضا بايگاني مي شوند تا هميشه افراد را تحت سيطره و فرمان خود نگهدارند و هيچكس جرأت چون و چرا نداشته باشد. گزارشهاي روزانه و هفتگي بايد مملو از اين اشكالات و انتقادات فرد از خود باشند. اين شيوه رذيلانه جمع آوري مدرك و پرونده سازي، تحت عنوان « انتقاد و انتقاد از خود» به كار گرفته مي شود، اصل انتقاد و انتقاد از خود يكي از اصول تشكيلاتي براي ارتقاي كار فرد و سازمانهاست اما سازمان از آنها سوء استفاده مي كندو اين روش براي ارباب به كار گرفته مي شود و وسيله اي شده است كه افراد از ترس افشاي اين نقاط ضعف توسط سازمان، تن به هر كاري بدهند، اين نگراني دائمي هر فرد از سوء پيشينه خود و شرمزدگي ناشي از آن اعضا را دچار عدم تعادل روحي و از شخصيت و اعتماد به نفس تهني كرده است و آزادي و اختيار را از انسان سلب مي كند. اين نوع اعترافات به ويژه در « نشستهاي انقلاب» بيداد مي كند. بچه ها فجايع و اعمال عجيب و غريبي را جلو جمع اعلام مي كنند و سرو روي خود را چاقو مي كشند. در اين نشستها حالت جنون به همگي دست مي دهد، يكي صورتش را پاره مي كند، يكي دستش را محكم روي ميز مي زند و مي شكند و ...، سازمان بخش مستقلي به نام « پرسنلي افراد » تشكيل داده است كه تاممي گزارشهاي افراد از ده - بيست سال پيش تابه حال را در آن ، بايگاني و حفظ مي كند درست نظير ساواك شاه كه هر فرد سياسي، يك پرونده در آنجا داشت و تمام اعمال و رفتارشان در آن ثبت مي شد.

معمولاً در سازمان گفته مي شود كه از گناهان گذشته خود نترسيد ، آنها مربوط به رهبري است، آن گناهان را با گفتن و اقرار كردن از تن و روان خود دور سازيد تا انرژيهاتان آزاد شوند، آنها كه ساده اند سريع مي نويسند كه ما در گذشته چه كارهايي کرده ایم اما تا آنجا كه به اسلام مربوط مي شود ، اقرار به گناهان حتي نزد رسول اكرم(ص) نیز ممنوع و حرام بود، اين شيوه مختص دين مسيحيان است كه نزد كشيپ رفته و اعتراف به گناه مي كنند و او هم آنها را مي بخشد . در اسلام چنين رسمي وجود ندارد كه انسان در حضور جمع و در نشستهاي عمومي (به ويژه نشستهاي انقلاب) به گناهان خود اقرار كند. اين شيوه مختص دين رجوي است . گناه و ثواب و اعمال فردي و خصوصي يك فرد مربوط به او و خدای اوست و اين خداوند است كه محرم اسرار انسان است نه بنده خدا كه او هم اسير همين گناهان فردي است.

ز - جاسوس پروري:

يكي ديگر از روابط غير دمكراتيک و حتي غير انقلابي ، شيوه جاسوس پروري است، جاسوس به كسي مي گویند كه باظاهري حق به جانب و موافق با مخاطب ، با او وارد صحبت شود، بعد برود از او گزارشي تهيه كند و مجموعه گفته ها و اعمالش را به فرمانده و سازمان خبر دهد. بعد آن بدبخت بايد برود زير تيغ و جواب دهد منظورش از اين حرف چه بوده است، اين جاسوس پروري حتي به خانواده ها هم رسوخ کرده است، زن از شوهر و شوهر از زن و خواهر از برادر گزارش تهيه کرده و به مسئول خود مي دهند . اين جاسوس بازي روابط ومناسبات را در خانواده سست کرده و اعتماد و علاقه را از بين برده است. هيچ زن و شوهر ي - كه هفته اي يكبار موفق مي شوند چند ساعتی پيش هم باشند - جرأت

نمی‌کنند با یکدیگر صحت و تبادل نظر کنند ، چون یا جنبه اطلاعاتی به آن می‌دهند یا جنبه اشکال و انتقاد از مسائل جاری سازمان که هر دو ممنوع است . لذا زن و شوهر دیگر محرم اسرار زندگی خود هم به حساب نمی‌آیند و رابطه عاطفی و خانوادگی از بین رفته است. زن و شوهر ممکن است مدتها در خانه ساکت بنشینند و به هم نگاه کنند و جرأت نکنند با یکدیگر گفتگو کنند. از وضعیت هوا هم که بیش از یکی دو کلمه نمی‌توان صحبت کرد چون هر دو می‌دانند که بالخره هوا گرم است یا سرد و صحت زود تمام می‌شود مگر آنکه آن را دوباره و سه باره تکرار کنند که چیز هجوی از آب درمی‌آید. خصلت خبرچینی ، کلیه اعضا را به یکدیگر بی‌اعتماد و بدبین کرده است. تربیت دوگانه و ریاکاری، شخصیت واقعی انسان را از او سلب کرده و زمینه مزدوری را در افراد فراهم می‌کند. سازمان هم به بهانه ارتقای کار جمعی و رفع اشکالات به این عمل دامن می‌زند ، اما هدف این نیست. هدف شناختن و سرکوب ناراضیان و منتقدان است. حرف زدن بسیار مشکل است و افراد باید حتماً طرف خود را بشناسند و مطمئن باشند که اهل گزارش رد کردن نیست تا بتوانند راحت صحبت کنند و در این صورت نیز باید سعی کنند که حرفها زیاد بلند نباشند که اطرافیان بشنوند و اغلب صحبتها با اشاره توأم می‌شوند.

گزارشها و خبردهی تا حد روابط زناشویی و جنسی خانواده ها نیز پیش رفته است و زن به مسئول خود گزارش می‌دهد که ... بعضی از گزارشها آن قدر کریه و مضمّن کننده اند که آدم فکر می‌کند آن جا دنیای دیگری است . سازمان هم جلو آن را نمی‌گیرد و مشوق آن است ، البته وقتی جاسوس بازی شیوع پیدا کند دیگر تفکیک گزارشهای راست از دروغ غیر ممکن نیست. بسیاری از افراد که در ممارست در این خبرچینی اشتهایشان تحریک می‌شود، برای تشویق از ناحیه سازمان و دریافت پاداش، ریزترین اعمال و حرکات دیگران را گزارش می‌کنند که مثلاً فلانی را دیدم که خیلی با عجله راه می‌رفت یا موقع راه رفتن با خود زمزمه می‌کرد. بسیاری از افشاگریهایی که به اصطلاح سازمان بعدها علیه اعضایی جدا شده خود در مورد روابط اخلاقی آنها منتشر کرد تا آنها را خراب کند، با اتکای همین گزارشهای بی‌پایه و ساختگی خود سازمان بود. یکی از شیوه‌های شناخته شده در زندانهای شاه فرستادن محکومین مصنوعی به درون زندانها بود تا با حرف کشیدن از زندانیان دیگر که اطلاعاتی نداده بودند بتوانند از آنها اطلاعاتی بگیرند. این شیوه را سازمان نیز در زندانهای خود به کار می‌گیرد. فردی را می‌آورند و با بدرفتاری و فحش داخل جادشدگان می‌اندازند تا بتواند از دیگران اطلاعاتی در بیاورد و موضع طرف را بشناسد و به سازمان گزارش کند. فضایی بی‌اعتمادی حتی بین خیل جادشدگان بیداد می‌کند و در این رابطه اکثر بچه‌ها وانمود می‌کنند که ما هنوز هواداریم و اگر به خارج رفتیم باانجمنها همکاری خواهیم کرد و اگر عملیاتی پیش آید برخواهیم گشت. در درون روابط و مناسبات قرار گاه نیز به عده‌ای نقش نق نق و ناراضی داده بودند تا خودشان را به افراد ناراضی نزدیک کرده و بتوانند مخالفین را شناسایی کرده و به سازمان گزارش دهند، روشی که در جامعه زمان شاه ساواک را قادر کرده بود که کلیه اطلاعات خود را از این طریق به دست آورد. در ادامه همین روش ضد انقلابی است که سازمان در خارج هم کلیه مخالفان و جادشدگان را زیر نظر دارد و فضایی بی‌اعتمادی را در بین آنها دامن زده است. برای افراد خارج کشوری، سازمان به شیوه‌های دیگر متوسل شده و آن خریدن ناراضیان به هر قیمت یا تهدید و تطمیع و کشاندن آنها به سمت خود است تا به دیگران نشان دهد که مواضع افراد زیاد هم ثابت نیستند. لذا افراد از ترس این که نکند فلان کس دوباره به سمت سازمان برود، خیلی با احتیاط بین خود ارتباط برقرار می‌کنند. حتی در بین مخالفان و منتقدین واقعی، اعتماد به سختی ایجاد می‌شود. از دادن آدرس و هر گونه نوشته‌ای به یکدیگر هراس دارند که مبادا فردا به دست سازمان بیافتد. سازمان نیز همیشه سعی کرده است که قدرت اطلاعاتی خود را فوق العاده و اسرارآمیز جلوه دهد و بدین وسیله همه را مرعوب کند. اما واقعیت غیر از این است! اینها تشبیهات مذبحخانه‌ای اند که نشانه نابودی و اضمحلال دیکتاتورانند نه قدرت و استیلائی افسانه‌ای آنها.

۲ - تخلیه هویتی:

تخلیه هویتی، یعنی جدا کردن انسان از گذشته خود، یعنی بی ریشه کردن فرد، یعنی از محتوا انسانی خودش خالی کردن و نشان دادن محتوای دیگری در وجود او، یعنی شست و شوی مغزی تا فرد بتواند تبدیل به پیچ و مهره شود و بهتر بتواند گیر و پیچهای ذهنی خود را برای اطاعت کورکورانه رفع کند و مقاومتش بشکند. در چنین جامعه ای دیگر نه ابتکار وجود دارد و نه رشد و تکاملی. هر چه از بالا به آنها گفته شود، آن را صحیح و درست می دانند و لاغیر. مثل « بزخوش» که فقط سرش را به عنوان تصدیق در هر موردی پایین می آورد.

در سازمان هر کس که گذشته ای برای خود داشته، اطلاعات و آگاهیهای اندخته، روی پای خود ایستاده، راه خود را انتخاب کرده و صاحب رأی و نظر بیشتر سابقه زندان و مبارزه داشته باشد، بیشتر کوبیده می شود. سازمان مدعی می شود که این افراد دست و پا گیرند و برای خود سرمایه ای اندوخته و از آن می خورند و حاضر نیستند که خود را به سازمان یا به مسئول خود بسپارند. بسیار پرمدعایند و تشکیلاتی نیستند و در تشکیلات حل نمی شوند. گزارشهایی که از این افراد می خواهند خیلی سنگینترند و باید چنین اشخاصی بیشتر از دیگران خود را بکوبند و مذمت کنند. در سازمان، داشتن سابقه و تجربه و تخصص و گذشته افتخارآمیز گناهی بزرگو نابخشودنی است، همه باید گذشته خود را دور ریخته و هویتی که سازمان می خواهد، به دست آورند. تنوع هویتها و قضاوتها و نظریات باعث دردسر سازمان و انرژی گیری است. کسی که دارای تجارب ۲۰ ساله مبارزه با نظامهای دیکتاتوری است، باید صلاحیت و تجربه خود را نفي کند و خود را به فردی بسپارد که تازه وارد سازمان شده است. هر کس که مسعود و مریم را بهتر گرفته باشد، باید کار را به او سپرد، زیرا که او سرسپرده تر است و بی چون و چرا اطاعت می کند. بسیاری از انتقادات و اشکالات را نمی فهمد. پس کسی که نمی فهمد مهار کردنی تر است تا کسانی که سالها تجربه و سابقه و مطالعات سیاسی و اجتماعی دارند و رنج مبارزه با دیکتاتوری را با گوشت و پوست و زندان و شکنجه لمس کرده اند. اینها عناصری خطرناکند و در مواردی خود را با رهبری شریک و برابر می دانند. باید آنها را تا آنجا که می توان تخلیه هویتی و بی ریشه کرد و تویی سرشان زد و تحقیرشان کرد تا امر بر آنها مشتبّه نشود و بعد به آنها کار سپرد، اما آنها تن به این کار نمی دهند و مقاومت می کنند باید در حاشیه نگهشان داشت زیرا چشمهای تیز بینی دارند و به محض اطلاع از کجروی و انحرافات، فریاد اعتراض و انتقاد سر می دهند و همه چیز را به هم می ریزند. ابراهیم ذاکری در یکی از نشستها ضمن حمله و هتاکي به بچه ها صحبت از خائنین و بریده های زندان رژیم کنونی به میان آورد و گفت: اینها به درد مجاهدین می خورند نه شما که در زندان مقاومت و خودتان را حفظ کردید. بریده ها چون شرمنده و خجلند، احساس سرافکندگی و بدهکاری می کنند و مطیعترند و بی ادعاترند، اما شما احساس غرور و افتخار می کنید و از سازمان طلبکارید» در سازمان، داشتن غرور و افتخار از صفات مذمومه است. هر کس می بایست بی شخصیت دون مایه و پست باشد تا بتواند در تشکیلات حل شود، بر اساس همین اصل است که يك باره علي زرکش برکنار و مریم عضدانلو که در سال ۵۴ وقتی به ملاقات برادرش به زندان قصر می رفت با آن وضعیتی که گویا به نمایشگاه آمده بود، باید يك شبه رهبر ایدئولوژیک علي زرکش شود.

۳ - یکسان سازی و مطلق گرایی:

اختلاف عقاید و آرای متفاوت و وجود اندیشمندان و متفکرین، همیشه عامل رشد جوامع بشری بود و از رهگذر تبادل نظرات است که انسان به اندیشه و نظریه برتر و درست تری می رسد. هر کس که عقاید خود را مخفی کند و از ترس

برخوردهای کینه توزانه نظرات خود را قورت بدهد، آن جامعه به سمت فساد و سقوط می رود. اما سازمان بنابر ماهیت غیر دمکراتیک خود یکسان سازی افکار از طریق شست و شوی کلیه افکار و عقاید افراد که در طول زندگی اجتماعی خود کسب کرده اند و زدودن شخصیت‌های مورد قبول و احترام، آنها را به سوی یکدست کردن افکار و ذهنیت‌ها می کشاند و افراد افکار گذشته را باید دور بریزند و خود را با الگوهای سازمانی مطابقت بدهند. سازمان یک دوره طولانی کار فرهنگی و تبلیغی و افشاگری را روی این برنامه ها سپری کرد، هر شخصیتی که در ذهن اعضا با رجوی برابری می کرد کوبیده شد تا فقط شخص خودش در ذهنها بی همتا شود و گل کند. برای این کار لازم بود که همه الگوها و ارزشهای ذهنی و اعتقادی افراد زدوده شوند و و سپس رجوی در قداستی مافوق تصور بشری جای آنها را بگیرد. آخرین فردی که باقی مانده بود، دکتر علی شریعتی بود که با چارچوبهای فرقه مذهبی رجوی همخوانی نداشت و ممکن بود در دسرهایی در آینده ایجاد کند، کما اینکه ایجاد کرده بود. مرحله شریعتی زدایی با نشست‌هایی عمومی در سازمان شروع و بعدها به طور فردی با اعضا برخورد مستقیم می شد. شریعتی چنان لجن مال شده بود که کسی جرأت نمی کرد اسم او را به نیکی ببرد. پس از شریعتی زدایی، اگر می خواستند کسی را بکوبند به او انگ شریعتیسم می زدند و می گفتند فلانی مسئله دار و قبلاً شریعتیسم بوده است. دکتر شریعتی شخصیت مورد علاقه و احترام قشر روشنفکر مذهبی بود که بسیاری از آنها به طور طبیعی جذب مجاهدین شده بودند و این هم تشکر سازمان از او بود. سازمان از طریق حذف و بی اعتبار کردن شخصیت‌های تاریخی و بارز کردن نقاط ضعف آنها به سمت مطلق کردن رجوی پیش رفت و نقش استثنایی و فوق تصور بشری به رجوی داد. از نظر سازمان، مقایسه بین او و سایر شخصیت‌های ملی و تاریخی کاری خنده دار و عبث است زیرا که او نه به اندازه یک سر و گردن، بلکه کیلومترها با سایر رهبران و بزرگان فاصله دارد. همه کارهای او تاریخ ساز است. این مطلق گرایی، رجوی را از هر عیب و نقص مبرا می کرد و راه انتقاد را بر او می بست. هر نظریه بافته شده یک پسوند « نوین» به خود می گرفت، یعنی دنبال نمونه های دیگر نروید، این نظریه بدیع و منحصر به فرد است و قانونمندی خاص خود را دارد و برای رد کردن آن دنبال دلیل و برهان از سایر انقلابات و شخصیتها نگردید. « هر کس در هر زمینه ای ممکن است بتواند افکار خود را جولان داده و به هر سو بچرخاند اما همین که به ساحت قدس رجوی راه یافت دچا رمعصیت کبیره شده و سقوط می کند. رجوی و کارهایش حتی در وهم هم نمی گنجد چه رسد که به او ایراد بگیرند و بخواهند حکمت کارهای او را بفهمند. « به او نگاه کردن و از او تقلید کردن شرک است و تنها از راه مریم است که میشود به او رسید. مبدا خودتان مستقیماً بخواهید به مسعود برسید » (از صحبت‌های فهیمه اروانی در نشست انقلاب) رجوی در نشست اعلام کرد که امروز همه از مریم زاده شده اند. معلوم نیست کسانی که قبل از این که مریم سیاسی شود، در زندانهای شاه بودند و خود، راه مبارزه را گشودند، چگونه می توانند از مریم زاده شوند. زنان و مردان و دخترانی که جلو جوخه های اعدام شجاعانه ایستادند و از آرمان و خلق خود دفاع کردند و هر کدام هزاران بار از مریم بالاتر و والاتر بودند، چگونه می شود از مریمی که آن روزها مطرح نبود، انگیزه گرفته باشند و از این زن بی ریشه زاده شده باشند.

در رابطه با این مطلق گرایی حتی بنیانگذاران سازمان نیز بی نصیب نماندند و کلمات و گفتار و آموزشها و آثار و یاد آنها فراموش و بایگانی شدند تا مقایسه ای بین رجوی و آنها در ذهن اعضا واقع نشود و امکان استناد به گفته های آنان در رابطه با انحرافات رجوی ضعیف و بی اثر شود. فقط هر سال نام سعید محسن زنده می شود، آنها برای اینکه از قول او خیر مجعول تعریف از رجوی را تکرار کنند. موسی خیابانی را نیز بعد از شهادتش سعی کردند که روز به روز ارزش ایدئولوژیک و تشکیلاتی اش را پایین آورند تا جایی که ابریشمچی به اشاره رجوی در نشست معرفی مریم اعلام کرد که « اگر امروز موسی هم زنده بود جلوی مریم زانوی ایدئولوژیک می زد» مریم بارها و بارها از اشرف به عنوان مادر ایدئولوژیک نام برده است. تا مگر اولاً برای خود ریشه و سابقه ای درست کند و ثانیاً در این گیر و دار ارزش ایدئولوژیکی

موسي را پايين آورد و مسعود را از زير تيغ بيرون بکشد. نمي دانم اين تناقض را چگونه حل کرده اند که در لحظه شهادت، موسي مسئول ايدئولوژيکي و تشکيلاتي اشرف ربيعي بود، چطور شد در قبر درجه ايدئولوژيکي موسي تنزل کرده و تحت مسئول اشرف شده است، آيا مي شود بعد از شهادت هم کسي آر. پي ، جي بخورد؟

۴- انحصار طلبی:

يکي از ويژگيهاي قدرت طلبان و ديکتاتوران ، انحصار طلبی است . رجوي در همه زمينه ها خود را تافته جدا بافته از بقيه مي داند. همه هستي با همه دستاوردها و تفاوتها و ذخايرش يك طرف و رجوي يك طرف، تنها اوست که در نوک پيکان تکامل به سير و سياحت هستي نشسته و همه آفاق و انفس را در نور دیده است. مردم و خانواده ها در راه مبارزه با انحصار طلبی و ديکتاتوري اين همه خون دادند و فرزندان خلق ما هر کدام، سمبلی در شهر و ديار خود بودند ، اما وقتي خواهر رجوي به نام نيره که اصلاً سياسي هم نبود و حتي در زندان ضعفاي زيادي هم از خود نشان داده بود، شهيد شد، مي بايست سمبل شهدا نام بگيرد، فقط به اين دليل که اسم رجوي را در شناسنامه خود داشت.

يکي ديگر از انحصار طلبی ها ، انحصار طلبی در مبارزه با رژيم است . در فرهنگ لغات، همه نوع انحصار طلبی ديده بوديم اما اين يکي از ابداعات منحصر به فرد رجوي است ، رجوي معتقد است که تنها او با رژيم مبارزه مي کند و هر کس از سازمان خارج شود، مبارزه را ترک کرده و صحنه جنگ را در وسط ميدان رها کرده و رفته است. احکام اعدام را هم در مورد جادشگان از همين قاعده استتاج کرده است که « هر کس با ما نيست برماست» پس « خائن است» وقتي عده اي از اعضا به خاطر وابستگي سازمان به عراق ، قصد داشتند از عراق خارج شده و براي عمليات نظامي به ايران بروند ، محمود عطايي به آنها گفت: « هر کس بدون ارتباط با سازمان اقدام به اعدام انقلابي نيروهاي رژيم کند ما در فردي پيروي آنها را به جرم قتل محاکمه خواهيم کرد». (اين عده داستان طول و درازي دارند که شايد در آينده به اطلاع افکار عمومي مردم رسانده شود. چند نفر از اين عده با توطئه سازمان وبه دست دولت ترکيه به ايران تحويل داده شدند)، همچنين وقتي که عده اي از جادشگان را از ساختمان ميرزا يي در بغداد سوار ماشين مي کردند تا تحويل ساواک عراق بدهند و به رمادي ببرند، مهدي خدائي صفت به آنها گفته بود شما از پاسداران بدتريد. يکي ديگر از اصطلاحاتي که رجوي ساخته ، اين است که مي گويد: « هر کس عليه سازمان افشاگري کند، همدست رژيم است». معلوم نيست اين قانون کدام دنيا است که يك نفر هر غلطي دلش خواست بکند ، اما همين که کسي پيدا شد که آن غلط را افشا کند خائن مي شود، اين انحصار طلبی رجوي هيچ از انحصار طلبی رژيم کم ندارد.

وقتي رجوي آشکارا دروغ مي گويد و اعضاي مستعفي خود را که فقط به خاطر اعمال غير انقلابي و ضد دمکراتيک او مستعفي شده اند - و نه به خاطر مسائل ديگر - کتک مي زند و کوفي مي خواند و خانواده ها را متلاشي مي کند و کودکان را در به در مي سازد و بين انقلابيون تخم نفاق و جاسوسي مي پراکند و جو رعب و وحشت در سازمان به وجود مي آورد، آزاد است و نبايد گفت بالاي چشم ابروست. اگر کسي برحسب وظيفه انساني و انقلابي و آگاه ساختن خلق خود اين اعمال ارتجاعي و ضد انقلابي و غير سياسي را برملا کند، فوري به او برچسب « عامل رژيم» مي زنند. در قانون کدام يك از انقلابات و مبارزات مردمی آمده است که جريانات فاسد و منحرف و اپورتونيست را اگر چه علي الظاهر با حاکميت وقت هم در تضاد و ستيز باشند، نبايد افشا کرد؟ مگر حزب توده علي الظاهر اپوزيسيون شاه نبود؟ مگر کم بودند افراد وطن پرست و مبارزاني که خيانتهاي آن را به حکومت دکتر مصدق افشا کردند؟ آيا اين افشاگري به نفع شاه تمام شد؟ مگر لنين جريانهي منحرف که ضد تزار بودند را فاش نساخت و مردم و انقلابيون را از خطرات آنها برحذر داشت؟ مگر خود رجوي اپورتونيستهاي سازمان را که با شاه مبارزه مي کردند ، افشا نکرد؟ چرا حالا که نوبت افشاگري او رسيد ، افشا کننده ، رژيم گرا شد؟ اين هم يکي از دجالگريهاي رجوي است که براي انحراف اذهان ساده علم کرده است.

هر پدیده ای با ضد خودش از بین می رود ، با فحش و کتک و شکنجه و زندان نمی توان به جنگ کتک و شکنجه رفت .
 محتواهای یکسان همیشه در کنار هم و در آشتی با یکدیگرند این جنگ قدرت است نه جنگ دوماحتوی و ایدئولوژی .
 کسی که حقی را اگر چه بسیار کوچک زیر پا می گذارد، چگونه می تواند حق مردم ایران را اعاده کند. فرض را بر این می گیریم که نه تنها بخشی، بلکه کلیه جدانشدگان به خاطر مسائل فردی و ترس از مردن و بمباران و سختی مبارزه بریده اند. در قانون کدام يك از احزاب آمده است که فرد بریده را بگیرند و بزنند و زندان کنند. این چه آزادی و اختیاری است؟ این با کدام تعریف از انسان که در منابع ایدئولوژیکی سازمان آمده است، مطابقت می کند؟ لابد آزادی و اختیار آن است که همه در خدمت رجوی باشند. در همین يك جاست که آدمی فضیلت و ارزش و حق انتخاب و آزادی دارد و در غیر این صورت محکوم و مجبور است. این نوع انحصارطلبی در تعریف آزادی و اختیار هم یکی از ابداعات نبوغ آمیز شخص رجوی است.

باید پرسید آقای رجوی! تو به کدام يك از حرفها و وعده هایت وفادار بودی؟ به دمکراسی، به اختیار و آزادی انسان، به شورا، به احترام به رأی دیگران، به خانواده و حرمت آن ، به صداقت و راستگویی، به حرمت پیرمردان و معصومیت کودکان یا خود شهدا؟ به کدام يك؟

۵ - لیبرالیسم ، تهمت خوارکننده:

در سازمان قالبها و چارچوبهایی از قبل طراحی و آماده شده بودند که اگر کسی حرکات و گفتاری . خارج از این چارچوبها داشت ، به او لیبرال می گفتند، لیبرال یعنی تن لش، غیر مسئول ، ولنگار و وارفته ، کسی که حرکات خودبه خودی انجام می دهد و به تشکیلات و انضباط تن نمی دهد. البته همه می دانیم که اینها معانی لیبرال نیستند. لیبرالیسم يك واژه سیاسی است و کاربرد خاصی دارد. اما برداشت سازمان از لیبرالیسم چیز دیگری بود که هدف آن قالبی بار آوردن و اطاعت بی چون و چرای افراد بود. هر کس که موضعی مخالف و اعتراضی داشت و اهل سازش نبود و حرفش را می زد و تن به دستورات غلط مسئول خود نمی داد و خود فکر می کرد و نظرات بهتری داشت، به او لیبرال می گفتند یعنی کسی که آزادی بی بند و بار می خواهد.

۶ - تفتیش بدنی در نشست رهبری:

به طور کلی هر کس که قرار است رجوی را از نزدیک ببیند چه در ملاقاتهای درونی و چه نشستهای عمومی و بیرونی، باید تفتیش بدنی شود . در نشستهای عمومی که تشکیل می شوند، بچه ها به صف می ایستند و از راهروهای مخصوصی عبور می کنند و از تك تك آنها بازرسی بدنی به عمل می آید. حتی داخل پاکت سیگار و داخل کفشها را می گردند و اشیای مشکوک مثل ناخنگیر را می گیرند و پس از پایان نشست تحویل می دهند. از قبل می گویند که در نشست رهبری اشیای اضافه را با خود به سالن نبرید چون کار تفتیش آنها را مشکل می کند. همه باید محتویات جیبهای خود را خالی کرده و توی کلاهشان بگذارند و بند پوتین ها را باز کنند تا تفتیش سریع و راحت انجام شود.

مأموران بازرسی بدنی تمام زیر و بالای بدن و یقه پیراهن و شانه های کت را می گردند (احتمالاً دنبال هروئین می گردند!) و حتی دست به جاهای حساس بدن می برند و ... را چک می کنند . آدم احساس ذلت می کند، فقط مانده است که شورت بچه ها را هم درآورند . در این تفتیش ، زنها را زنها و مردها را مردها تفتیش می کنند. تفتیش قبل از آن که مقوله ای حفاظتی باشد ، بیشتر بار ایدئولوژیکی دارد کسی که تفتیش می کند یعنی اعتماد ندارد. چرا اعتماد ندارد؟ برای آن که ممکن است عوامل رژیم در درون رزمندگان رخنه کرده باشد، چرا این توهم پیش می آید ؟ برای آن که سازمان دروپیکر

ندارد ، براي آنکه بدون در نظر داشتن معيارهاي ايدئولوژيك در انتخاب اعضا و براساس اصل تعادل قوا كه غير ايدئولوژيك است، عده اي از اسراي ايراني در عراق را به درون مناسبات آوردند، پس ممكن است بين آنها افراد نفوذى وجود داشته باشند. چرا اين عده را آوردند؟ براي اينكه نيازهاي سياسي و پراگماتيستي رجوي چنين ايجاب مي كرد كه آنها را وارد صفوف خود كند و ارتش خود را بزرگ و شلوغ نشان دهد و حالا خود مجبور است براي جبران يك كار غير ايدئولوژيك ، يك كار غير ايدئولوژيك ديگر انجام دهد . عذر بدتر از گناه، همه غلط اندر غلط ، البته اين دليل را من از روي صحبت خود مسئولان سازمان مي گويم، وقتي كه مسئله بي اعتمادي و بگيرو ببند در سازمان زياد شد و سلاحها را جمع آوري كردند و گشت شبانه گذاشتند، سروصداي عده اي بلند شد. در بخش ما محمد حياتي نشستي تشكيل داد و اين بي اعتمادي را به گردن اسرا انداخت كه وارد روابط سازمان شده اند و گفت « اين سازمان را نبايد به همان شكل سالهاي قبل كه كوچك بود ، اداره كرد چون قانونمديهايش فرق کرده و اجتماعي شده است»مي بينيد چگونه يك آدم فرصت طلب ناچار مي شود به طور زنجيره اي و قدم به قدم به كارهاي ناقص اصل كشيده شود و توجيهات عجيب و غريب بكنند. اگر قرار است در بين رزمندگان كه مي خواهي توسط آنها رژيم را سرنگون سازي، امنيت نداشته باشي ، چگونه ، اگر رويابيت پنبه دانه نشد - كه مي شود- فردا به مردم ايران با ۶۰ ميليون جمعيت و هزاران جور افراد و اعتقادات گوناگون اعتماد خواهي كرد؟ مگر علي عليه السلام خليفه نبود؟ مگر شمشير ابن ملجم را كه زير پيراهنش مخفي کرده بود، نمي ديد؟ مگر نمي توانست او را بازرسي بدني كند؟ چطور شد كه تو ارزش وجوديت برتر از علي(ع) است كه او به خاطر حفظ حرمتهاي انساني و ايدئولوژيك اقدام به قصاص قبل از جنايت نكرد اما تو به خاطر وجود بي ارزشت ايدئولوژي علي(ع) را زير پا گذاشتي؟ فرضاً كه تو را هم كشتند ، از علي (ع) و بنيانگذاران سازمان كه بالاتر نيستي ، تو حتي وقتي در سالن نشست عمومي حضور داري، محافظينت در نقاط مختلف قرار گاه گشت مي زنند و كساني كه در نشست حضور نيافته اند را از داخل لشگرها و آسايشگاهها جمع آوري و به اتهام عناصر مشكوك بازداشت مي كنند و مردان مسلحت با اسلحه گرم در مقابل جمعيت حاضر در نشست مثل مير غضب مي ايستند. اين سيماي ايدئولوژيك نشستهاي توست كه زير سرنيزه نشست تشكيل مي دهی . مگر سازمان به فرد بستگي دارد؟ پس لطفاً دم از نهج البلاغه نزن و با مقدسات مردم بازي نكن.

تازه افراد مشكوك را چرا به سازمان راه دادي تا مجبور شوي از خودت محافظت كني، جز اين است كه تو تشنه قدرتي نه شيفته ايدئولوژي رهايي بخش؟ اگر چه آن را هم دروغ مي گويي و قبل از اين كه اسرا را هم بياوري، تفتيش و نگاهبان مسلح وجود داشت و در پاریس هم كه بودي اعضا را تفتيش مي كردي. مي بيني حالا چه كسي مسئله شهادت را حل نكرده است، تو يا آن خانم نروژي؟.

ثانياً تفتيش ، توهين آشكارا به مقام انساني است، مقام و منزلتي كه در كتاب راه انبيا وساير آثار سازمان، پايه و اساس ديدگاه ايدئولوژيكي سازمان درمورد انسان را تشكيل مي دهد. اين كه انسان موجودي است تبهكار، از جهان بيني و ايدئولوژي رجوي سرچشمه مي گيرد. تفتيش عمومي مبنا را بر اين قرار داده است كه همه مظنون و خطاكار و نادرستند مگر آن كه با تفتيش و تفحص عكس آن ثابت شود. ايدئولوژي تفتيش ايدئولوژي بي اعتمادي و بدگماني است، انسان تفتيش شونده احساس خوارى و حقارت مي كند و تفتيش كننده، اين را به انسان تلقين مي كند. در سازماني كه نظرش نسبت به انسان اين است، آيا مي شود مبنا را بر اعتماد برادرانه قرارداد؟ حال چه رسد به مبارزه، اين دستگاه فكري با آن چه بنيانگذاران به ما آموزش مي دادند، ۱۸۰ درجه تفاوت دارد. تفتيش بدني آن قدر مسخره وتوهين آميز بود كه بحث آن به نشست عمومي كشيده شد و يك نفر از بچه ها شهامت به خرج داد و در پيشگاه رهبري (البته معلوم نيست بر سر او چه آمد) به آن اعتراض كرد. مريم عضدانلو گفت اگر كسي تفتيش را قبول ندارد ، مي تواند به نشست نيايد. اين جواب مسخره مريم بود ، اما جواب رجوي، رجوي گفت: « من خودم البته با تفتيش مخالفم اما تيم حفاظت، مرا به اين كار مجبور مي

کند» شگفت آور است که مأمورین حفاظت برای رهبر ایدئولوژیک، وظیفه ایدئولوژیک مقرر می کنند، ریاکاری را می بینید؟ اگر واقعاً تو با تفتیش و حفاظت مخالفی، مگر همه گوش به فرمان تو نیستند؟ پس چرا حقه بازی می کنی؟ اگر واقعاً کارت ایدئولوژیک است، مرد و مردانه روی حرفت بایست و از آن دفاع کن.

۷ - حفاظت دائمی از سالن عمومی:

این یکی بسیار مسخره تر از تفتیش بدنی است. معمولاً در سالن عمومی سالی یک بار یا دوبار نشست رهبری تشکیل می شود. اما سراسر سال یک تیم ۱۵ نفره از رزمندگانی که باید انرژی و وقتشان صرف مبارزه شود، صرف حفاظت از این سالن و اطراف آن می شود. در محوطه آن همیشه قفل است و در کیوسک حفاظت کنار در همیشه یک نفر مسلح نگهبانی می دهد. خاکریزها، سیمهای خاردار، محدوده وسیع ممنوعه، سنگر زیرزمینی و بتونی، تأسیسات دیگر ساختمانی و اطاق خواب دو نفره، یادآور جلال و شوکت سلاطینند. وقتی که اشخاصی را از اروپا با التماس و خواهش به عراق می آورند، هنگام کناره گیری و رفتن آنها، محسن رضایی زندانبان رجوی به آنها گفت: «ما نمی توانیم پول سازمان را که از خون شهدا به دست آمده است، خرج بلیت هواپیمای شما کنیم، خودتان هرگوری می خواهید بروید» در صورتی که به آنها قول داده بودند که هر وقت نخواستید بما، ما دوباره شما را به خرج خودمان بر می گردانیم (البته پولهای سازمان از منابع متعددی مانند مقرریهای شیوخ مرتجع منطقه و خزانه صدام تأمین می شوند اما برای رد گم کردن اصطلاح «پول شهدا» را ساخته اند). معلوم نیست مخارج هنگفت سالانه حفاظت از سالن اعم از ماشین و سوخت و نفقات و بی سیم و سایر تجهیزات دیگر و ریخت و پاشهای غذایی افرادی گارد حفاظت رجوی و هزینه اعزام مادر مریم عضدانلو و پدر فهیمه اروانی، از پول خون شهدا بودند که عبث خرج شدند یا نه.

البته واضح و قابل فهم است که می شود ۲۴ یا ۴۸ ساعت قبل از نشست، زیر و بالایی سالن را چک کنند و موارد مشکوک را برطرف سازند. اما می دانید چرا اینکار را نمی کنند؟ برای این که عمل حفاظت دائمی - اگر چه سالی یک بار رهبر عظیم الشان! و خردمند! نزول اجلال می فرمایند - به ابهت و عظمت خیره کننده رهبر، حالت افسانه ای می دهد و نمی خواهند که از این حشمت و جلال حتی ذره ای کاسته شود.

۸ - مدح و منقبتهای ارتجاعی:

وقتی که یک شاعر در مدح علی(ع) کلمات اغراق آمیزی به کار برده بود، علی(ع) او را طرد و نفرین کرد تا دیگران جرئت چنین کاری را پیدا نکنند. در بنکده سالن اجتماعات بچه ها به دفعات شاهد تملقها و تعریف و تمجیدهای شرک آمیز از رهبری خاص الخاص بودند و مریم از همه گوی سبقت را ربوده بود و به بچه ها خط می داد. یک بار یکی از وسط نشست بلند شد و گفت: «اشهد ان مسعود حجت الله و اشهد ان مسعود ولي الله» رهبر خاص الخاص نیز فقط استغفار کرد و تعارفات عوام فریبانه تحویل داد.

به نظر من هیچ يك از بچه ها مقصر نیستند. اساساً در هیچ نظامی مداحان و شاعران و خطیبان مقصر اصلی نیستند. اشکال در نظام حکومتی و سیستم تملق پروری است، بچه ها فضا را می گیرند و به طور غریزی هر کس احساس می کند فضا چه چیزی را طلب می کند و منافعش چه چیزی را ایجاد میکنند اما کسی که به آن دامن می زند و مستقیم و غیر مستقیم آن فضا را به وجود می آورد و پرورش می دهد مجرم اصلی است. اساساً بعد از به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک، مسعود را هاله ای از قدس و عصمت فراگرفت و از زمین کنده و آسمانی شد، از آن به بعد می بایستی برای مخاطب قرار دادن او سر را به سمت آسمان گرفت و با او حرف زد، نصف وقت نشستها، به تعریف و تمجید مسعود و مریم از یکدیگر

می‌گذرد، این به آن نان قرض می‌دهد و آن یکی به این. مسعود می‌گوید: این زنی که، مریم عذراست و از این خزعبلات و مریم می‌گوید مرتیکه رهبر خاص الخاص است و پرچم اسلام باید توسط این مردک در بلندترین نقطه جهان به اهتزاز درآید، او ذخیره تاریخی و میهنی و عقیدتی ماست و از این مزخرفات همه جا عکس این دو نفر بت شده است. مسئولان می‌گویند در اطاقی که عکس رهبری نیست نماز باطل است. حتی در تظاهرات به جای عکسهای شهدا و بنیانگذاران، عکس این دو نفر بالا می‌رود. در نشستهای قسمتها و بخشها بعد از پایان نشست همه دستجمعی رو به سوی عکسهای مسعود و مریم می‌ایستند و سرها را به حالت نیاز به سمت عکسها می‌گیرند و کف می‌زنند. آن عکسها هم به بچه‌ها نگاه می‌کنند و هیچ حرفی یا اشاره‌ای یا عکس‌العملی نشان نمی‌دهند. مسئولان و فرماندهان در هر وقت و بی‌وقت و سر هر موضوعی به بچه‌ها می‌گویند: «خودتان را به رهبری بسپارید»، «اگر خود تو به رهبری بسپاری بقیه اش حله»، «فقط کافیست که مریم را بگیری» «خودتون رو به رهبری کنید، هر اشکالی دارید مهم نیست» و ... هر مسئولی که بهتر سرنخ را به بچه‌ها بدهد که چه کار کنند و بچه‌ها را به جای این که به خودش وصل کند به رهبری وصل کند، ایدئولوژیک تر است و لذا سریعتر درجه می‌گیرد، مریم در یک نشست بعد از واقعه جنگ آمریکا و عراق، گفت: «من همین طور مسعود را به دندان گرفته بودم و این طرف و آن طرف می‌کشاندم. اما یک بار که موشک در چند متری ما به زمین اصابت کرد، من دیگر چیزی نفهمیدم. فقط گفتم خدایا مسعود را به تو می‌سپارم، بعد از فروکش کردن گردو غبار، معجزه‌ای رخ داد و دیدم مسعود سالم از میان غبار بیرون آمد». این داستان ساختگی، برای همان جوسازی کذایی است چون مسعود و مریم در تمام طول جنگ در اردن بودند. این داستان، انسان را به یاد نجات جان اعلیحضرت در واقعه کاخ مرمر می‌اندازد. یک روز فهیمه تازه به دوران رسیده برای آن که از معلم خود مریم عقب‌نماند در نشست گفت: «ما به مریم و صلیم، مستقیماً نمی‌توانیم به خود مسعود وصل بشویم، ما نمی‌دانیم که مسعود به چه کسی وصل است و با چه کسی نشست می‌گذارد و از چه کسی خط می‌گیرد» وقتی فهیمه با حالتی اعجاب‌انگیز و سؤالی به بچه‌ها خطاب می‌کرد در واقع داشت این معنا را تلقین می‌کرد که مسعود با ارواح و امام زمان (عج) نشست می‌گذارد و از آنها خط و خطوط می‌گیرد. گویا خانم اروانی یا نمی‌داند که رجوی به چه کسی وصل است یا این که خود را به نفهمی زده است، اما همه به خوبی می‌دانند که رجوی به چه کسی وصل است و از چه کسانی خط می‌گیرد.

وقتی رؤسای بالای سازمان چنین فضایی را تبلیغ می‌کنند، دیگر از بچه‌ها چه انتظاری می‌شود داشت؟ عقلاً خوب می‌دانند که استغفارهای رجوی، ریاکاری و خدعه و نیرنگ است و گرنه اگر او این حرفها را در مورد خود قبول ندارد، چرا از بالا جلو آن را نمی‌گیرد و به خاطر این دروغپردازی فهیمه با او برخورد نمی‌کند، اما آنها که این ادعای مسخره فهیمه را قبول ندارند را تویخ می‌کند.

سازمانی که زمانی پرچم آگاهی و مبارزه علمی را به دوش می‌کشید امروز کارش به جایی رسیده است که باید خرافات را نشر دهد و به قول خودش آگاهترین و رشیدترین فرزندان خلق را به سمت جادوگری و طلسم‌بازی و افکار کهنه عهد عتیق بکشاند. آیا مقصر این همه انحراف و کج‌اندیشی و بت‌پرستی چه کسی است؟ تا کی باید بت‌سازی کنیم و با بت زندگی کنیم؟ آیا ابراهیمهای دیگری در راه خواهند بود که بیایند و بتها را بشکنند؟

۹ - جمع‌آوری سلاح:

در سازمان مرحله‌ای پیش آمد که کلیه خشابها و فشنگها را جمع‌آوری کردند. هر قدر که زمان می‌گذرد و سازمان با اعمال ناشایست خود موجبات بیزاری و دل‌سردی بچه‌ها را فراهم می‌کند، متقابلاً می‌بایست بگیر و ببندها و ضوابط جدیدی را برقرار کند. خود همین ضوابط جدید دوباره باعث فشار و نارضایتی جدید می‌شوند و مجدداً سازمان مجبور است یکسری قید و بندهای جدید وضع کند و این تسلسل همچنان ادامه دارد و معلوم نیست تا کجا کشیده خواهد شد.

قبلاً در صبحگاه و شامگاه بچه ها با تفنگ خالی حاضر می شوند و در آن موضع همه سلاحها نزد خود بچه ها و در کمه آسایشگاه هایشان نگهداری می شدند. اما بعد همین تفنگ خالی را هم ممنوع کردند که نزد فرد باقی بماند و آنها را جمع آوری کرده و در اتاقی به نام انبار نگهداری می کنند که در مواقع صبحگاه بچه ها باید صف بکشند و اسامی خود را بگویند و مسئول انبار از روی اسم و شماره، سلاح را به شرکت کنندگان تحویل دهد و دوباره پس از پایان مراسم آنها را تحویل بگیرد. بی اعتمادی همه جای قرارگاه را فرا گرفته است و از سایه خود نیز می ترسند. بسیاری از بچه ها با سلاح فرار کرده اند. وقتی که رزمندگان آن هم به اصطلاح در پایگاه های مرزی و در خطر مستقیم تهاجمات رژیم قرار دارند معلوم نیست چرا باید خلع سلاح شوند و همه سلاح ها در انبار مخفی باشند. گویا که هنوز روحیه پلیسی، علی رغم بالا رفتن پرچم نظامی، سازمان سایه افکن است و از این بابت رزمندگان عادی سازی می کنند تا در عملیات به تور پاسدارها نیافتند. آیا یک سازمان نظامی که تا این حد در آن قفل و بند و بی اعتمادی وجود دارد، می تواند به جنگ یک رژیم برود؟ این چه فرقی با پادگان های نظامی ارتجاعی شاهان دارد.

باید از رجوی پرسید وقتی که به نیروی رزمنده خود اعتماد نکنی و سلاح را از دست او بیرون آوری و مخفی کنی، چگونه فردا به مردم ایران اجازه داشتن سلاح و حمل آن را خواهی داد؟ مگر رجوی نبود که وقتی رژیم دستور جمع آوری سلاح های به دست آمده از پادگان های شاه را صادر کرد، این عمل را محکوم کرد؟ مگر در همان موقع این مردک نگفت مردم را در مقابل توطئه های ساواک و ایادی باقیمانده شاه و توطئه های امریکا خلع سلاح نکنید و بگذارید سلاح ها در دست اهلس باقی بمانند پس چرا امروز این مرد دورو و نیرنگ باز سلاحها را در جامعه نخبگان خود جمع آوری می کند؟

۱۰ - فالانژ پروری و تشکیل گروه های ضربت:

وقتی که صدای اعتراضات در داخل قرارگاه و مناسبات به طور علنی بالا گرفت و دیگر از حد تک نمودها خارج شد، سازمان توانایی و امکان احضار و برخورد مستقیم با تک تک متلک گویان را نداشت، لذا عده ای از افراد وفادار به خود را سازماندهی کرد که در هر کجا از این موارد به چشم دیدند، با آن افراد برخورد مستقیم و تهدید آمیز کنند و در همان جا حسابشان را برسند تادیگران عبرت بگیرند. قبل از این هرگز سابقه نداشت که اشخاص خودسرانه به مقابله با افراد خاطی بپردازند و باید آن را گزارش می کردند، اما دیگر کار از کار گذشته بود، یک بار که برنامه تلوزیونی داخلی سازمان، مشغول نمایش عملیات به اصطلاح مروارید بود، فردی به نام محمد، آهی از دل برکشید و به حال زار اکراد مورد هجوم از جانب سازمان اظهار دلسوزی و تأسف کرد، ناگهان در همان سر میز غذاخوری فالانژی به نام وهاب پاچه او را گرفت و گفت پیروز، منظورت این است که سازمان کردکشی کرده است. محمد گفت: نه والله، دلم به حال آن بچه کرد پابرهنه و گریان شوخت و آهی از دل کشیدم. وهاب به فحاشی ادامه داد و گفت: نه منظورت این نبود. اگر راست می گویی بیا بیرون تا حسابت را برسم، محمد کوتاه آمد و بچه ها هم جمع شدند و مسئله فیصله پیدا کرد. سپس این مسئله به گوش رؤسای بخش ارکان رسید و محمد را از مناسبات بیرون و در خانه اش در محل اسکان یک ماه زندانی کردند و بعد از انتقاد از خود به روابط برگشت. یک بار دیگر سر میز غذاخوری یکی از افراد قدیمی سازمان به نام محسن، انتقادی از سازمان کرد، حسین نامی از فالانژهای سرسپرده که عضو شورای ملی مقاومت هم است با او جر و بحث کرده و به او گفت این حرفها بوی بریدگی می دهند. محسن عصبانی شد و گفت این حرفها برای دهان تو بزرگ است و نزدیک بود کار به زد و خورد بکشد، بعدها به من خبر رسید که وهاب مسئول گردان شده و بچه ها را به صف می کند و به صبحگاه می برد. در زندان «دبیس» شخصی به نام محسن به شرایط بد زندان اعتراض کرد. فالانژی به نام محمد روزبان به او گفت اگر رحمت رهبری نبود همین را هم به شما نمی دادیم. حسن گفت ما این رحمت را نخواستیم مال خودتان، ناگهان محمد

لگدی به بیضه فرد زد و او فریاد کنان پاهایش را گرفت و دولادولا دور شد، در محل اسکان محسن رضایی برای خانواده های جدا شده نشستی گذاشتند که به آنها بگویند ما نمیتوانیم فعلاً شما را اعزام کنیم. در آنجا شخصی به نام فرهنگ از افراد قدیمی و سابقه دار که برادر و همسر و پدرش شهید شده بودند راجع به مسئله ای اعتراض کرد، مهناز شهنازی به فرهنگ فحش داد. بعد محسن رضایی تلفن کرد به گروه ضربت (مهدی خدایی صفت، سیدی کاشانی، محمود احمدی) و آنها آمدند و فرهنگ را جلو دویچه خردسالش کتک زدند، بچه های فرهنگ جیغ می کشیدند که بابای ما را کشتند اما خود محسن رضایی نیز لگدی با پوتین به ساق پای فرهنگ زد. این برخوردهای چماق دارانه نتیجه طبیعی عملکردهای سابق سازمان بود و چاره ای جز ایجاد محیط رعب و وحشت نداشتند و گرنه رشته امور از دستشان خارج می شد. مأموران زندانی دبس به افراد جدا شده می گفتند « تازه ما جلو بچه ها را گرفته ایم و گرنه شمارا داغان می کردند». نمونه دیگری از فالانژ سازی، تشکیل گروههای ضربت در داخل قرارگاه بود که عده ای قلچماق آماده بودند تا در هر فرصتی که رئیس بخش تلفن کرد آنها سررسیده و اقدام کنند. یک مورد که خودم ناظر بودم درباره خاوهری به نام کوکب اجرا شد و ثریا شهری، رئیس بخش ارکان تلفن کرد و گروه ضربت آمدند و کوکب را که در حین فرار بود نزدیک آشپزخانه دستگیر و به زور داخل ماشین کردند و به نقطه نامعلومی بردند.

نمونه دیگر، فالانژهای خارج کشوری اند. نمونه های زیادی را می توان نام برد که افراد جدا شده و ناراضی را در خیابانها به تور انداخته و مضروب کردند و جزوه کامل افشاگری این موارد توسط عده ای از اعضای سابق سازمان به چاپ رسیده است. در راستا و در تکمیل همین فالانژ پروری و تشکیل گروههای ضربت است که احکام اعدام، کوفی خواندن، کتک و فحش، قطع جیره زندانیان و شیر اطفال و کتک زدن دسته جمعی اسرای جنگی هنگام خروج توسط صلیب سرخ از قرارگاه و تعقیب و مراقبت، قابل توضیح و تبیین است. در این مورد نیز جزوه ای ۳۰ صفحه ای توسط یکی از اعضای سابق سازمان به نام غلامحسین شیرعلی منتشر شده است (به آن مراجعه کنید).

معرفی چند فالانژ: عیسی آزاده یکی از چماقداران معروف قرارگاه اشرف- محمد روزبان که اخیراً عضو شورای مرکزی شده است - محمود احمدی - سیدی کاشانی - وهاب - مهدی خدایی صفت - ادیب که عده ای از این عده زندانبانند و صمد آل سید، چماقدار انجمن هلند که از دزدان حرفه ای در ایران بود چندین بار عکسش در روزنامه های رژیم چاپ شده و اخیراً به استخدام سازمان در آمده است.

۱۱ - بیگاری:

بیگاری اصطلاحی در ارتش شاه بود که سربازها را بدان می گماشتند و بیشتر جنبه تنبیه داشت اما در سازمان شامل حال همه می شود تا وقت آزاد برای کسی باقی نماند. معمولاً حکومتهای نظامی و دیکتاتوری از فراغت و بیگاری مردم وحشت دارند. وقتی انسان در رفاه و آسایش باشد و اوقات فراغت و استراحت داشته باشد، به هر حال وارد معقولات می شود و بحث بر سر سیاست پیش می آید و لذا حکومتهای ضد خلقی سعی دارند که مردم در فشار و مضیقه باشند و فرصت سرخاراندن نداشته باشند. وقتی کارهای جاری روزانه لشگرها تمام می شوند (البته از این قسمت می گذریم که در سازمان کاری به عنوان متن و کاری به عنوان حاشیه وجود ندارد و همه اش بیگاری است، زیرا نه عملیاتی وجود خواهد داشت و نه جنگی و اگر جنگ آمریکا و عراق پیش نمی آمد عملیات کردکشی مروارید هم در کار نبود. لذا در تمام طول سال نیروهای قرارگاه در داخل خود مثل کرم در تاریکی زمین می لولند. فقط عملیات واقعی، غذا پختن و خرید مواد اولیه آن است، یعنی کار واقعی را آشپزخانه و بعضی از بخشهای خدمات عمومی انجام می دهند) کنترل بچه ها برای جلوگیری از محفل زدن و ول گشتن مشکل است. لذا رئیس لشگر شروع می کند به کار تراشی. مثلاً می گویند همه بسیج شوید، می خواهیم اثاثیه این قسمت را به آن قسمت منتقل کنیم و آن قسمت را به این قسمت یابین که انبار باید جایش عوض شود (یکی

مي گفت من سه روز تمام مشغول شمردن تك تك بپچ و مهره هاي انبار بودم و آمار مي گرفتم كه البته بيشتر اين بپچ و مهره زنگزده و از دور خارج شده بودند) فردا كسي ديگر مي آيد و مي گويد! اشتباهي رخ داده است و دوباره بايد انبار سرجاي اولش برگردد يا هر چيزي مي سازند و بعد خراب مي كنند يا آموزشهاي نظامي را تكرار مي كنند. در بين بچه ها اصطلاحي رايج شده است به نام «سرकारी». وقتي كسي مي گويد فلان كس را سركار گذاشته اند منظورش همين بيگاري است. قبل از شروع جنگ آمريكا و عراق در نقطه اي دور دست در زمين مانور به نام «كفري»، شش ماه تمام همگي مشغول سنگر كني بودند و در زير باران و گل و لاي بچه ها از صبح تا اوائل شب زمين را مي كنند و گوني پر مي كردند و آدم يا فيلمهاي برده داري كه از معدن، سنگ حمل مي كردند، مي افتد. آخر كار هم آن سنگرها به هيچ دردي نخوردند چون به محض شروع جنگ امريكا و عراق پرچمهاي قرار گاه برافراشته شدند و مشخص بود با صحبتهايي كه از قبل با آمريكا شده بود، آدرس و نشاني قرارگاه را به امپرياليسم داده بودند كه آنجا پادگان عراق نيست پادگان مجاهدين است لذا يك بمب هم در قرارگاه فرود نيامد، در صورتي كه تمام اطراف قرارگاه كه مراكز نظامي عراق قرار داشتند، بمباران شد، فقط در اين ميان بچه ها ضرر کرده بودند كه گول صداقت خود را خورده و از دل و جان كار کرده بودند. بچه ها كه در اين مدت سنگر كني نحيف و بيمار شده بودند، بالاخره آن را رها کرده و به قرارگاه برگشتند.

۱۲ - اتهام خميني گرايي و تبليغ بریدگی :

پس از پايان جنگ عراق و امريكا و در حين عمليات كردكشي مرواريد كه ديگر همه چشم اندازهاي محتمل براي رفتن به ايران كور شده بودند هر كس از شرايط مبهم سياسي منطقه و وضعيت سازمان و اشكالات و انحرافات صحبت مي كرد و ايراد و انتقاد به عملكردهاي سازمان در جريان جنگهاي داخلي عراق و كتك زدن بچه ها داشت، ديگر علناً او را احضار کرده و صريحاً مي گفتند كه تو تبليغ خميني گرايي و بریدگی مي كني. هر كس مي بايستي صحبتها و نظرياتش اميد بخش و در جهت دروغهاي اميد دهنده رهبري باشند و اگر نره اي بوي شكاييت و گله و تحليلهاي واقعه گرايانه بدهند، دهن او را مي بندند. چنان محيط رعب و وحشتي ايجاد شده است كه همه خفه شده اند. هيچ كس جرئت نمي كند از بدني اوضاع حرف بزند. ارتباطات بسيار مشكل و گزارش دهندگان و جاسوسان فعال شده اند روزي من در مدرسه با خانمي در مورد مسائل سياسي و وضعيت اطفال صحبت مي كردم كه محمود احمدي پشت در اتاق ايستاده و گوش مي داد، من متوجه شدم و بالفاصله در را باز كردم و خارج شدم او انتظار اين را نداشت كه قبل از پايان صحبت، من از اتاق خارج شوم، خيلي نگران و مضطرب و سريعاً دور شد. يكبار ديگر كه من راجع به تعطيل شدن پانسيون و آزاد شدن نيرو براي تشكيل لشكر جديد با فردي صحبت مي كردم، آن فرد گزارش كرد و محسن رضايي مرا خواست و گفت گزارشهاي زيادي از تو دريافت کرده ايم كه تبليغ خميني گرايي و بریدگی مي كني و اگر من کوتاه نيامده بودم نزديك بود مرا بزنند. تقريباً به بيش از نصف افراي كه كنار كشيده بودند، در جريان محاكمه و صدور حكم اعدام، اتهام خميني گرايي و تبليغ بریدگی زده اند. وقتي در يكي از بچه ها به نام حشمت آثار و رفتاري از كناره گيري مشاهده شد، بچه ها زياد با او نشست و برخاست نمي كردند. يك نفر با او زياد رفت آمد مي كرد. او را احضار و شديداً به او انتقاد كردند كه چرا با بریده اين قدر گرم مي گيري؟ آن فرد در جواب گفت: هنوز در روابط و مناسبات است و تازه يك انسان و يك ايراني است، فرمانده جواب داد: خير، او ديگر نه ايراني است و نه يك انسان، هر كس از مجاهدين برود، ايراني نيست. از اين به بعد هر كس به سازمان انتقاد مي كرد يا ايرادي مي گرفت ديگر به او مارك خميني گرا و بریده مي زدند.

۱۳ - اسراف و تبعيض :

سازمان برای پولهای بسیار جزیی و مخارج اندک به افراد می گوید که ما پول نداریم و در مضیفه ایم، قدری در خرج کردن قناعت کنید. اما مخارجی که صرف این سازمان می شود آدم فکر می کند که بودجه یک کشور هم کفاف این همه هزینه را نمی دهد. در رژه اخیر، مسیر را یکشنبه درختکاری کردند و تأسیساتی برپا کردند که فقط یک بار مصرف بودند. ایجاد فضای سبز و خیابان کثی و خط کثی، آدم را به یاد مخارج تاج گذاری می انداخت. ریخت و پاشهایی که در بخش حفاظت رهبری می شود سرسام آور است. برای گار ویژه افرادی انتخاب شده اند که بدنهایی قوی و هیکل درشت و سالم و قدهایی بلند دارند و علاوه بر این که از امکانات و غذاهای عمومی استفاده می کنند در قسمت خودشان انبار غذایی اختصاصی دارند. فریزرهایشان پر از گوشت و یخچالها پر از میوه های رنگارنگ و نوشابه فراوان بدون حساب و کتاب و جیره بندی اند و بیشتر جگر کباب می کنند و می خورند. آنها توجیه شده اند که باید بخورند و بیاشامند و ضعف جسمانی نداشته باشند و خواب و استراحتشان به اندازه کافی باشد تا در مواقع ضروری بتوانند مأموریت خود را که حفاظت از جان رهبری است بخوبی انجام دهند. قسمت حفاظت دستگاه جداگانه ای است با بودجه مخصوص خود که تمامی آن را مریم اداره می کند. این قسمت نسبت به سایر قسمتها ویژه و برتر است و از همه بیشتر خرش می رود. سازمان بدون پولهای به دست آمده از واحد مالی - اجتماعی در اروپا حتی یک روز هم قادر نیست مخارج خود را تأمین کند. کار « مالی - اجتماعی » بیشتر برای سرگرم کردن و نگهداری و باج دادن به بچه های انجمن است. هر کس که در « مالی - اجتماعی » کار می کند نصف آن را در جیب خود می ریزد. سازمان هم این را می داند و این ممر عایدی آنهاست که به طمع آن با سازمان کار کنند. در مراسم انقلاب ایدئولوژیک اول ۳۰۰ نفر را از عراق به فرانسه بردند و بعد از یک هفته همه را برگرداندند.

سازمان علاوه بر مخارج غذایی و صنفی افسران عراقی به آنها گاهی رشوه های کلان مانند یخچال، فریزر، اجاق گاز مبله می دهد تا آنها تأیید کنند که موتور تانک خراب را سازمان بتواند با موتور نو از ارتش عراق تعویض کند. اینها پولهای خلق نبودند! که بیحساب خرج می شدند اما اگر ۵۰۰ دلار از همان پولهایی که خود بچه ها هنگام پیوستن به رجوی داده بودند و هیچ رسیدی هم نگرفته بودند را می خواستند بگیرند و خودشان رابه خارج عراق برسانند، می گفتند که این پولهای خلق است اما به افسران عراقی نمی گفتند، پول خلق است.

۱۴ - بازدید مادر مریم از لشگرها:

این مطلب را حیفم آمد که ننویسم و به این دلیل یک تیتیر به آن اختصاص دادم، البته برای خنده و رفع خستگی، راستش خود من در آن لشگر نبودم و بعدها درمادی یک نفر که خود حاضر در صحنه بود، برایم تعریف کرد که یک روز فضای لشگر آرام و بدون جنب و جوش بود. ناگهان خبری توسط فرمانده لشگر پخش شد که وضعیت لشگر و قسمتهای مختلف را مرتب و لباسهای اطوکشیده و رسمی به تن کنید چون لشگر ما می خواهد مورد بازدید قرار گیرد. بچه ها با خود پیچ پیچ می کردند که چه کسی می خواهد بیاید. یکی میگفت مسعود، یکی میگفت مریم، یکی م یگفت لابد رئیس ارتش، بالاخره فردا صبح که گویا جمعه هم بود، ما را از خواب بیدار و به صف کردند. ناگهان دیدیم یک زن کوتاه قد و فوق العاده چاق و پیر که نمی توانست راه برود دارد از ما سان می بیند. بعد متوجه شدیم مادر مریم خانم است، همه بچه ها عصبانی شده بودند و می گفتند مگر مسخره ایم، اگر می دانستیم نمی آمدیم. مادر مریم یک زن بسیار عادی و فوق العاده مسن است که حتی راه رفتن برای او مشکل است. معلوم نبود بنده خدا را که از این گونه مسائل نه اطلاعی دارد و نه تخصصی و نه علاقه ای، چرا به این کار واداشتند. وقتی که آن فرد این داستان را برایم تعریف می کرد، ناخودآگاه یاد ملکه مادر افتادم که او هم خیلی پیر و چاق بود و به اعتبار این که مادر شاه بود، سری در میان سرها می جنباند.

وقتی سازمان یا حکومتی برای حل و فصل مسائل داخلی مردم را به حساب نمی آورد و برای اداره جمع از راه حل های غیر انقلابی و شیوه های ضد مردمی و ارتجاعی استفاده می کند، آن جامعه تعادل و حالت طبیعی رشد خود را از دست داده و بیمار می شود، اعمال خلاف و فساد شیوع پیدا می کنند و مردم از مسئولان حکومتی خود بری شده نسبت به آنها بی اعتماد می شوند و مبارزه منفی در پیش می گیرند. در سازمان و قرا رگاه نیز نمونه هایی از این مقاومت و مبارزه منفی و فساد به وجود آمده است.

سازمان مجاهدین وقتی از مردم خود جدا، رابطه او با توده ها قطع و در پادگان های عراق محبوس و محصور شد و تبدیل به جامعه ای بسته شد، جامعه بسته ای که هیچ گونه ارتباط و تبادل فکر و اندیشه با محیط بیرون از خود ندارد، حتی از جامعه و مردم عراق نیز به علت ویژگی کارش منزوی است (از جمله گفته طلاقهای اخیر را حتی مردم عراق هم نباید بفهمند زیرا با فرهنگ و سنن مذهبی آنها مغایرت دارد. زمانی ذهن فعال است و شناخت به وجود می آید که انسان با پدیده های خارجی برخورد و آنها را درک کند. اگر همه چیز ثابت و ساکن باشند، ذهن نیز ثابت و ساکن است و شعور محدود و سطحی است. از طرفی راه ورود نشریات و روزنامه و فیلم و اخبار هم بسته است و گوش دادن به رادیو ممنوع و کتاب خواندن جرم محسوب می شود. همه مغزها از یک چیز و از یک مقوله پر شده اند و لذا محصول این جامعه چیزی جز انسان یک بعدی نیست. محصول جامعه بسته، انسان بسته، ساده و سطحی است. سریعاً همه چیز را باور می کند و براحتی می شود او را گول زد چون مغزش پیچیده نیست و نسبت به مسائل و واقعیت های بیرون از خود، ذهنی است، در پاره ای امور بسیار خوشبین و در پاره ای دیگر فوق العاده بدبین است. مثلاً بسیاری از بچه ها فکر می کردند که دنیا همان محدوده قرا رگاه و مسعود و مریم هم پادشاه و ملکه قرا رگاه یعنی تمام جهانند. بعضی از ذهنها برای رجوی قدرت و توانایی خارق العاده قائل بودند.

از سوی دیگر چون چنین جمعی، از جامعه اصلی که در آن پرورش یافته بدور است با خواستها و نیازهای آن جامعه و سیر تحولات آن بیگانه می شود و خود را منزوی می بیند. حضور هر سازمانی در میان مردم خود باعث ارتباط نزدیک و تأثیرات متقابل آن دو بر یکدیگر می شود. هم سازمان می تواند روی مردم تأثیر بگذارد و آنها را سازمان داده و به مبارزه بکشاند و باعث رشد و آگاهی سیاسی جامعه شود و هم مردم می توانند روی سازمان رهبری کننده خود نظارت کنند و آن را متناسب با خواست های خودشان وفق داده و مانع انزوا و انحراف آن شوند. بر این اساس اگر سازمان خارج از ایران نبود دچار این همه انحراف و تک روی نمی شد. هر سازمانی به هر حال ناچار است بر وفق مقتضیات و فرهنگ و سنن جامعه اش عمل کند و به عقاید عمومی احترام بگذارد و آنها را به حساب آورد. سازمانهای جدا از مردم گرفتار همگرایی و ایده آلیسم می شوند یا به چپ می زنند یا به راست کشیده می شوند. مردم بهترین ضامن سلامت سازمانها و احزابند و به طور مثال فرهنگ ایرانی از هم پاشیدن خانواده را نمی پذیرد، از جاسوسی متنفر است، چماقداری را محکوم می کند و ازدواج با زن شوهر دار را ننگ می داند. طلاقهای اجباری اخیر سازمان و انحرافات ایدئولوژیک و ایجاد فضای رعب و وحشت، همگی ناشی از همین جامعه بسته و حصار کشیده شده و بیگانه از مردم ایران است.

این جوامع که بهتر است نام آنها را جوامع بسته مصنوعی بگذاریم، دو ویژگی دارند، ویژگی اول مقاومت است و ویژگی دوم فساد درونی. هر فردی بنا بر ماهیت خود و درجه و نوع انگیزه ای که رو به سوی مجاهدین آورده است، یکی از دو عامل فوق در او تقویت می شود. عده ای به سمت فساد می روند و عده ای مقاومت می کنند، چه مقاومت منفی و چه مقاومت مثبت و اساسی، یعنی جدا و کنده شدن از این مناسبات.

الف: مقاومت های منفی که نمونه های آن در ارتش وجود دارند و نظیر کم کاری و تمسخر، شعارنویسی پشت در توالتها، نق زدنهای مستمر و نافرمانی، بی تفاوتی و ضرررسانی و تخریب، خودزنی و تصادفهای رانندگی که عمدتاً از

روحیه خراب و عصبی سرچشمه می گیرند، چندین مورد آتش سوزی که همگی مشکوکند و چندین نمونه سکنه و خودکشی که اسامی افراد و محل وقوع همگی آنها موجود و در دسترسند.

ب: فساد: فساد را می توان به دو نوع تقسیم کرد: فساد جنسی و اخلاقی و فساد ایدئولوژیک و سیاسی. البته فساد اخلاقی و جنسی و سایر مفاسد و گناهان فردی و حتی فساد سیاسی ناشی از فساد ایدئولوژیک و کمرنگ شدن انگیزه های اعتقادی است. یکی از خیانت‌های غیر قابل گذشت رجوی نیز این است که، کسانی که در هنگام ارتباط با سازمان به هر میزان و هردرجه ای دارای انگیزه های اعتقادی و مردمی بودند، پس از مدتی که در سازمان ماندند، به جای رشد و تعالی، بی انگیزه و منفعل و حتی فاسد شدند، این نشان می دهد نه تنها سازمان دستگاہ رجوی محل رشد آموزشهای انقلابی و توحیدی نیست! بلکه کانون توسعه فساد و انفعال نیروهاست.

بنیانگذاران سازمان افراد عادی جامعه را، تحت آموزشهای پیگیر و تکاملی خود قرار داده و از آنها عناصر انقلابی و آگاه و در واقع کادرهای همه جانبه می ساختند، اما این مرد تبهکار همان مقدار مقدار هم که بنیانگذاران ساخته بودند را ویران کرد و از افراد سازمان، عناصری ناآگاه، بی شخصیت، بله قربانگو و فاقد اعتماد به نفس و دلک و فاسد و تبهکار مانند محسن رضایی ساخت که پدر چندین شهید را جلو چشمان دو طفل خردسالش به باد کتک و شکنجه گرفت تا از او اقرار بگیرد که بریده است.

۱ - فساد اخلاقی:

سازمان برای تقویت روحیه بچه ها هر چند وقت یک بار شام جمعی از کلیه لشگرها ترتیب می داد تا بچه ها جمعیت را ببینند و فکر نکنند که کم شده اند، برای شلوغ نشان دادن سالن، ناچار بودند عده ای را از خارج به شام دعوت کنند. از جمله آوردن پناهندگان ایرانی، از کمپهای عراق بود که با ماشین آنها را آورده و لباس نظامی به تن آنها می کردند و به شام جمعی می فرستادند. قبل از آن نیز عده ای از اسرای ایرانی را با وعده و وعید به صفوف ارتش آورده بودند. این اسرا که سالیان دراز از انواع فشارها و محرومیتها چشیده بودند، وقتی وارد مناسبات می شدند همه چیز را به هم می ریختند. یکی از این محرومیتها، محرومیت جنسی بود. آنها فکر می کردند که این جامعه هم جامعه عادی است. برای دختران و زنان نامه های عاشقانه می نوشتند و به دست آنها می دادند. ظهر پنجشنبه به بعد اکثر اینها حمام می رفتند و به سرو وضع خود می رسیدند و به خود عطر و ادکلن می زدند و موهای خود را شانه زده و خود را آماده برای شرکت در شام جمعی میکردند و شام جمعی شده بود محل قرار و دیدن زدن و متلک گویی به زنان. البته سازمان هم خیلی از واقعه بی اطلاع نبود اما چاره ای نداشت بالاخره برای هر کس باید فضای مناسب او را فراهم کرد تا هوس رفتن نکند. نمونه های این فساد اخلاقی در اکثر لشگرها که معمولاً دختر و پسر مخلوط بودند، نسبتاً زیاد مشاهده می شدند. بسیاری از آنها هرگز به گوش ما نرسیدند اما برخی از آنها به بیرون درز کردند، بدانها اشاره می کنیم: «ب» که می گویند به ایران رفت، می گفت اسرا از هواکش حمام، زنها را می دیدند و به چشم خود کارهای انحرافی دختران را دیده است.

«ز» یکی از مسئولان، فردی به نام «ج» را به بهانه انتقاد و نشست فردی به اتفاق کار خود برد و معمولاً اتاق خواب مسئولان یک تخت خواب هم دارد. «ج» می گفت «ز» ۳ ساعت با من حرف زد. اول از اشکالات فردی من، بعد صحبت را به ازدواج و زن کشاند و بعد وارد مسائل جنسی شد... من خجالت کشیدم و سرم را پائین انداختم، چندین بار گفتم که دیروقت است باید بروم و بخوابم و صبح برای صبحگاه بیدار شوم» «ز» گفت خودم با ماشین می رسانمت و صبحگاه هم نمی خواهد بروی دوباره صحبت را شروع کرد و رفت روی تختخواب دراز کشید. من خیلی ترسیدم و فکر کردم که می خواهد مرا امتحان کند. بالاخره دید فایده ندارد و مرا به آسایشگاه رساند. در بین راه گفت این حرفها را جای دیگر نزن، «ز» اتفاقی در دانشکده داشت که با لشگر ما فاصله زیادی داشت.

«ف» از لشگر محمود، می گفت در «بنگال» را باز کردم، ناگهان با صحنه زننده ای بین فرمانده گردان و یک زن که فرمانده دسته بود، مواجه شدم و این مسئله را گزارش کردم اما با من برخورد بدی کردند و گفتند که تو ذهنت خراب است، به فرماندهان نباید نسبت ناروا بدهی. من خیلی شاکمی شده و یکه خوردم و با خود گفتم پس چرا من این کار را نکنم و از آن به بعد با عده ای دختر رابطه برقرار کردم... می گویند «ف» بعدها به ایران رفت.

یکی می گفت که یک زن و مرد رادر کنار درختها دیدم که صحنه ناجوری بود، وقتی به آنها رسیدم داد و بیداد راه انداختم، پسر فرار کرد اما دختر در مقابل من، مقاومت کرد و گفت به تو چه مربوطه... لذا با او رابطه برقرار کردم. «م-ط» در حین عمل نامشروع توسط بچه ها دستگیر شد و او را نزد مهدی ابریشمی بردند «م» گفت به خدا قسم آن دختر مرا گول زد و وادارم کرد و دست از سرم برنمی داشت، تقصیر من نیست. اوگریه می کرد و سخت ترسیده بود. سپس «م» را اخراج و دختر را شوهر دادند.

«م» عضو هیئت اجرایی با «م» زن شوهر دار روابط نامشروع داشت، همین فرد با «ش» در واحد تدارکات نیز همین رابطه را داشت.

«ج» در اتاق فرمانده را باز کرد. دید که یک دختر کنار میز فرمانده ایستاده و فرمانده با او عشقبازی می کند. ترسید، در اتاق را بست و نزد ابریشمی فرمانده لشگر رفت و جریان را به او گفت: او شدیداً پرخاش و «ج» را به ذهنیت فاسد متهم کرد. «ج» هر چه داد زد، او قبول نکرد و از آنروز به بعد دلسرد شد و پس از دو ماه از سازمان کناره گرفت. به طور خلاصه باید گفت، متأسفانه رشد فساد اخلاقی، بعد از «انقلاب ایدئولوژیک»، در این اواخر بین عناصر رجوی رشد زیادی کرده است.

این نمونه ها که جزیی از واقعیتند به کلی وضع مناسبات و صداقت و پاکی سازمان را از بین برده اند. دزدیها، «کمدزنی» ها، «جیب» زنی به وفور در آسایشگاه ها وجود دارند و حتی قفل کمد را می شکنند و اثاثیه آن را به سرقت می برند.

هر چه بچه ها انتقاد می کردند که ما سیاهی لشگر برای چه می خواهیم که آن را به بهای سلب اعتماد برخورد خریده ایم؟ اینها که اهل جنگ نیستند چرا آنها را برگرد ما سوار کرده اید؟ کسی گوشش بدهکار نبود.

فضل الله نامی در یک نشست گفته بود چرا اسرار را وارد مناسبات کردید و سرشام جمعی آوردید؟ البته اسرانتقصیری نداشتند و عده ای از آنها هم آدمهای درست و سرزیری بودند. آنها لطمات زیادی دیده بودند و جز این نمی توانستند باشند اما ای کاش که مفاسد منحصر به همینها بودند و به همین جا ختم می شدند. متأسفانه افراد تشکیلاتی قدیمی هم دچار این انحرافات اخلاقی شده بودند و این نشان می داد که مسئله فردی نیست، بلکه دستگاه فاسد و فسادپرور است. اسرا گناهی نداشتند، فساد نتیجه جامعه بسته و فشار است.

یکی از مسئولان بالای سازمان اخیراً جزء هیئت اجرایی شده است، به نام محمود مهدوی در نشست انقلاب اعتراف کرد که من با چند دختر رابطه داشتم، رجوی سؤال کرد آنها را چه کردی. گفت شوهرشان دادم. او به خاطر اینکه راستش را گفته بود مورد تشویق قرارگفت و مسئولیت بالاتری به او دادند. البته این مسئول زن زیبا و جوانی داشت که او هم از مسئولان بود. فکر می کنم همین یک نمونه از مسئولان کافی باشد و تو حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

در بین مردم اصطلاحی است که می گویند همیشه ماهی از سر می کنند. این نظریه علمی و درست است. در هر دستگاهی فساد رأس هرم است که به پایین سرایت می کند. مشکل اساسی خود رجوی مسئله جنسیت است. ده سال است که جنسیت ورد زبانش است و همیشه مسئله زن به بهانه های گوناگون و گاهی مترقی نمایانه و روشنفکرانه، آنها را دورو بر خود جمع کند، او تا به حال دو بار مسئله جنسی خود را در قالب انقلاب ایدئولوژیک سمبلیزه کرده است.

۲ - فساد ایدئولوژیک - سیاسی :

اکثر اعضای کادر بالایی سازمان و نیروهای تشکیلاتی اگر چه بعضی از آنها دارای فساد اخلاقی بودند اما عمدتاً به فساد ایدئولوژیک- سیاسی در غلتیدند و منافع زودگذر مادی و مقام پرستی و موقعیت طلبی و زندگی راحت، آنان را به موجوداتی محافظه کار و عافیت جو و توسو تبدیل کرده بود. وقتی انسان به سابقه و خروش آنها در زمان شاه می نگرد، متعجب می شود. راستی که مرور زمان چه عامل تعیین کننده‌ای برای شناخت افراد و گروه هاست. به نظر من بهترین تعریفی که می شود از « زمان » کرد همین است که « زمان پروسه بروز ماهیت افراد، گروهها و طبقات است» آدم به خوبی در این پروسه می بینید که چگونه تن دادن به اولین انحراف و سکوت و سارش در مقابل آن، انسان را تا این حد منحط و فاسد می کند. بعضی از آنها که مورد غضب رهبری قرار گرفتند، از موضع پیشین خود ساقط شدند. یکی از این افراد مهدی افتخاری بود. وی آن قدر دلمرده و بی انگیزه شد که حتی در همان موضع هوادار (H) هم وضعیت روانی و حرکاتش کاملاً با هوادارن دیگر تفاوت داشت، خودش را ول کرده بود، لباس نامرتب و برنامه خواب نامعین داشت و پوتینهای لنگه به لنگه و بدون بند می پوشید اما جرئت آن را که سر به مخالفت برپا دارد، نداشت و عملگی می کرد. دیگری جابرزاده بود که روغن موتور تعویض می کرد، اما عمداً آن قدر به سرو لباس خود روغن پاشیده بود که حالت تمسخر و اعتراض را می رساند. البته چنین افرادی اجازه خروج از روابط را نداشتند و به نوعی زندانی و محکوم به ماندن ابدی بودند، اما به محض این که به آنها چشم غره می رفتند یا پستی به آنها می دادند فوراً مدافع و مجیزگوی رجوی می شدند و از خود انتقاد می کردند. شنیدم که چند نفری از آنها را که توی سرشان زده بودند، دوباره به هیئت اجرایی برگرداندند اما بقیه را که در همان موضع پست و توهین آمیز بودند، چون بیش از حد فاسد و متملق شده بودند و فهمیده بودند که حتی در این موضع هم آدمهای سربزیر و مطیعی اند، دیگر لزومی ندیدند که به آنها باج داده و آنها را عضو هیئت اجرایی کنند.

یکی از ترفندهایی که رجوی برای تحقیر این گونه افراد به کار می برد، این بود که این کادرهای بالا و قدیمی را تحت مسئولیت دختری که تازه وارد ساختمان شده و حتی به لحاظ برخوردهای اجتماعی هم کاملاً بی تجربه و ناپخته بود، قرار می دادند و آن دختر یا زن کار روزانه و برنامه زندگی او را تعیین می کرد و سفارش می کردند که «تا جایی که می توانی به او ایراد بگیر و انتقاد کن و گوشزد کن که فکر نکن کسی هستی، اشکالات ایدئولوژیک تو این و این و این است، فهمیدی یا نه، فهمیدی که حالا مریم را نگرفته‌ای»، آن قدر تو سر این بدبخت می زدند و به او توهین می کردند که بالاخره مجبور شود از کوره در رفته و حرفی بزند و در این جا سازمان به هدف خود رسیده بود. فوری دست بالا را می گرفت و او را زیر تیغ می برد که «دیدي هنوز دیدگاه طبقاتی و ارتجاعی نسبت به زن داری و هنوز معیار های تو جنسی است؟ تو از این که مسئولیت زن شده ناراحتی، تو هنوز زنها را قبول نداری و حتماً مریم را هم قبول نداری» هر چند آن ننه مرده داد می زد، نه والله، مسئله زن و مرد نیست، اگر مسئول من را مرد هم گذاشته بودند و با من این برخوردها را می کرد و بهانه می گرفت باز هم از کوره در می رفتم، از او قبول نمی کردند. دوباره تو سرش می زدند که «نه این طور نیست. تو از اینکه بالایی سرت يك زن را گذاشته اند، نمی توانی تحمل کنی و خودت را با او وفق بدهی، تو دیدگاهت نسبت به مسئولیت، طبقاتی و سیاه و سفید است، این کارها را تو پست می دانی و در شأن خود نمی دانی و از این که تو را به این مسئولیت پایین گمارده اند، دلخوری» بالاخره آن بدبخت باید تمامی این اتهامات را قبول می کرد تادست از سرش بر می داشتند و به او می گفتند «پس حالا که قبول داری و خودت به آن رسیدی، يك گزارش از خودت بنویس و همین حرفهایی که زدی را روی کاغذ بیاور و یادآوری کن که من خود را يك هوادار ساده (H) می دانم و هر مسئولی هم که برای من قرار دهد با جان و دل می پذیرم.» این نوع گزارش را اکثر بچه ها در پرونده خود دارند، از جمله خود من چنین گزارشی را در سال ۶۵ یا ۶۶ داده ام.

آنها که مقاومت می کردند ، در حاشیه باقی می ماندند ، اما آنها که دم تکان می دادند سازمان می فهمید که اینها موضع طلب و لذا اهل معامله اند، اکثر کسانی که به فساد ایدئولوژیک کشیده شده بودند کسانی بودند که مقام دوست و موضع طلب بودند تا خود را نشان دهند و موضع از دست رفته را باز یابند.

یکی از اینها محمد حیاتی بود که آن قدر دلگش و متملق شده بود که به خاطر آنکه دوباره مورد مهر رهبری قرار بگیرد، رفتارش با آن زمانهایی که عضو دفتر سیاسی و یکی از چهار نفر اعضای شورای رهبری (البته قبل از سال ۶۴) بود ۱۸۰ درجه فرق کرده بود، در آن زمان آن قدر مغرور و پرنخوت بود که همیشه چهار نگهبان مسلح همراه خود داشت و مثل سلاطین راه میرفت . همه از دور به او تعظیم می کردند، اما امروز آنقدر دلگش و جلف و سبک سر شده بود که فکر نمی کردی این همان آدم است. البته این به لحاظ رفتاری بود، اما ذهناً آدمی فوق العاده حساب گر و موقع شناس و زیرک بود و کسی نبود که کمبود آگاهی و تجربه داشته باشد. همین فرد وقتی یکی از جدانشدگان به نام امرالله رادر ستاد لجستیک به قصد کشتن می زدند و با پوتین توی سرش می زدند ، دستهایش را روی هم به بغل چسبانده بود و با بغضی حیوانی به صحنه نگاه می کرد، وقتی که کتک تمام شد ، جلو رفت و گفت: « کاری می کنم که کثافت خود را همین جا بخوری می خواهی از سازمان بروی ؟ مگر تو « RP-RD » هستی؟ مگر تو خودت این راه را آگاهانه انتخاب نکردی؟»

(RP-RD مخفف رزمندگان پیوسته و رزمندگان داوطلبند و اصطلاحی است که برای اسرا ساخته بودند و همینها را هم موقع جدا شدن و به سختی کتک می زدند و فرقی نمی کرد) همین محمد حیاتی (سیاوش) وقتی از آن جلال و جبروت پایین آورده شد و تحت مسئولیت یکی از خدمه و پادوهای سابق خود قرار گرفته بود که زنی بود بی مایه و بد سابقه ، آن قدر کرنش می کرد و پیش او دولا و سه لا می شد و تعظیم می کرد و وقتی آن زن وارد اتاقش می شد، سریعاً از پشت میزش بلند شده و کنار می رفت و دم در حالت احترام و خیردار می ایستاد که آدم حالش به هم می خورد.

اما هر چه قدر هم که وانمود کرد خیلی مطیع و بی مسئله است، رده اش را برنگرداندند. در پاریس و درنشت عمومی که مرکب از ۲۵۰ نفر بود، محمد حیاتی و حسن محرابی به خاک افتادند و پای مسعود را بوسیدند. این دو نفر در آن موقع اعضای دفتر سیاسی بودند این آموزشهای ارتجاعی بعداً توسط سایر بچه ها انجام شد و آنها هم به پای اعضای دفتر سیاسی می افتادند و پای آنها را می بوسیدند.

فرد دیگری که خود رابه سیم آخر زد و یکی از اعضای انقلاب ایدئولوژیک بود و زنش را هم تقدیم کرده بود ، مهدی ابریشمی بود که نمی توانستند به طور رسمی او را هوادار کنند . اما در عمل آنقدر سطح مسئولیتش را پایین آورده بودند که در واقع همان هوادار و پادو فهیمه اروانی شده بود، آنها فقط در بخش روابط خارجی و نه در همه زمینه ها. او مسئول برخورد با افسران عراقی برای حل و فصل مشکل ارزاق و مسائل تردد و امکانگیری و خریدهای دولتی بود که در واقع چیزی شبیه همان عملگی و پادویی امابا کراوات، مهدی آنقدر لش و ظاهراً شوخ و شوت شده بود که جلو هر کس که می رسید بشکن میزد و ترانه های جلف مهستی را می خواند بچه ها هم می خندیدند و فکر می کردند که آدم بی تکبری است، اما نمی دانستند که دلش از کجا پر است که خود را به بی خیالی زده است البته خیلی خوب است که آدم بی تکبر باشد اما اگر ترانه کبوتران دور حرم مهستی را هم زمزمه کنی، دیگر به این کارتواضع نمی گویند. چنین فردی بیشتر روانی شده تا متواضع و تازه چه کسی نمی داند که ابریشمی از مغرورترین و متکبرترین افراد سازمان بود. به همه علناً فحش می داد و آنها را تحقیر می کرد و بچه ها هم خوششان می آمد. مثل آن رعیتی که ارباب یک روز در ضمن احوالپرسی به او فحش خواهر و ادر داده بود و آن رعیت خیلی خوشحال برای همه تعریف می کرد که ارباب به من این را گفت.

این حرکات و اعمال از مسئولان بالایی سازمان و همین طور تاسطوح پایین تر که هر کدام به شکلی از خود بروز می دادند ، در واقع مکانیزمهای جبران و تطبیق روانی با محیط بودند و آنها خود را به این شکل با شرایط همگون کرده بودند تا بتوانند به تعادل برسند. آنها تعادل را در خفت و سکوت جستجو می کردند و به همان نسبت به سقوط ایدئولوژیک نزدیک

شده بودند وقتي ابريشمچي مي دانست كه هرگز ۹ تا ۳ ماه ، بلکه ۳ سال ديگر هم امکان عمليات و اجازه خروج از مرزهاي بسته عراق وجود ندارد و مي رفت و با وعده هاي سر خرمن و دروغهاي عجيب و غريب، اسرا را از كمپهاي عراق به فرارگاه مي آورد و بعد هم كه اسرا دروغها را مي فهميدند و مي خواستند بروند، دسته جمعي آنها را كتك مي زدند و بعد هم رهبر سازمان به آنها زباله مي گفت، ديگر وجداني براي آدم باقي نمي ماند كه پيش آن شرمزده شود يا در مقابل انحرافات بایستد و مقاومت كند، مقاومت از غرور نفس ناشي مي شود. هيچ انساني يك شبه آدم كش و خيانتكار يا ضدخلق نمي شود، بلکه به مرور ذره ذره است كه هويت انساني خود را از دست مي دهد. اگر فردي در مقابل اولين انحراف ولو هر قدر ناچيز و كوچك ، مقاومت كرد و بر سر اصول و آرمانهاي ايدئولوژيك باقي ماند، سالم مي ماند اما اگر تن داد و توجه كرد، از همان لحظه راه و مسير انسان تغيير مي كند و جدا مي شود و پس از ده سال البته او خود نمي فهمد كه چقدر تغيير کرده و فكر مي كند همان آدم قبلي است اما از نظر يك ناظر خارجي كه ده سال پيش او را ديده و حالا هم مي بيند، معلوم مي شود كه دامنه تغييرات و انحرافات چقدر عظيم است.

كادرها و مسئولان بالاي سازمان همگي در جرم شريكند چون با سكوت خود مهر تأييد بر اين انحرافات و نقض اصول زده اند. آنها به لحاظ سياسي فاسد و غير قابل اعتماد و به لحاظ ايدئولوژيكي منحط و خيانتكار شده اند.

خيانت مسئولان رده بالاي سازمان فقط در اين زمينه از رجوي بالاتر است، زيرا آنها به رجوي مشروعيت مي دهند و افراد ساده و ناگاه به آنها نگاه مي كنند و مي گویند اگر چنين انحرافاتي وجود دارد چرا آنها چيزي نمي گویند و سكوت کرده اند. اين سكوت مرگبار و ذلت آور روزي يقه آنها را خواهد گرفت. اگر چه اکنون آنها مانند ابوذر غفاري كه به اعتراضات خود عليه عثمان به ربه تبعيد شد و همان جا مرد، تبعيد نخواهند شد و زنده خواهند ماند اما بايد بدانند كه به چه قيمتي جان خود را خريده اند. در پايان رجوي به آنها هم رحم نخواهد كرد و خسر الدنيا والاخره خواهند شد مگر به علي زرکش كه آن همه به او خدمت كرد و جانشين سياسي - نظامي او بود، رحم كرد و توطنه قتل او رانچيد؟ فاعتبروا يا اولوالابصار.

خانواده يكي از اصيльтرين و مقدسترين نهادهاي اجتماعي است. خانواده در واقع اولين خشت بناي جامعه است و سياست هر دولت و هر ايدئولوژي را مي توان از روي عملکرد و سياست برخورد با خانواده سنجيد. خانواده مقوله اي است هم فلسفي و ايدئولوژيك و هم اخلاقي و اجتماعي كه مباحث زيادي را در اين زمينه ها مي توان به آن اختصاص داد. خانواده به لحاظ اجتماعي و تربيتي اولين كانون پرورش نطفه هاي شخصيت انسان است. به لحاظ هنري محل تظريف و احساسات بشري است و اولين جايي است كه در آن عشق مي جوشد و گسترش مي يابد. خانواده زمينه اي براي تطابق فرد با محيط بيرون و اولين تجربه و آموزش ورود انسان به جامعه است. از نظر ايدئولوژيكي، نهادي است پاك و مقدس و قابل احترام و داراي حرمتهاي خاص خود. مقوله اي است بسيار ظريف و پيچيده كه نمي توان به طور مكانيكي با آن برخورد كرد. روابط خانوادگي از روابط زناشويي گرفته تا رابطه فرزندان با والدين و نحوه تنظيم رابطه والدين با فرزندان و سنن و فرهنگ مايرانيان در مورد خانه و خانواده نوع خاصي از تنظيم رابطه و برنامه ريزي را مي طلبد كه در عين حالي كه جدي است بايد بسيار مسئولانه و دوراندیشانه و ظريف باشد، هر خانواده معمولاً بر حسب سنن و فرهنگ آن جامعه داراي يك نظام اخلاقي است. رابطه ها و آداب و احترامات متقابل و عواطف و احساسات و رعایت حدود و حقوق هر يك مایه سلامت و تضمین بقای خانواده است، مجموعه اینها را نظام اخلاقي و ارزشي خانواده مي نامند. در جامعه ايراني ، معمولاً خانواده كانون پرمهر و محبت و اميني است كه همه اعضاي آن به يكديگر با ديده عشق و احترام مي نگرند و به طور طبيعي حامي يكديگر و داراي اعتماد به همنند. اگر هر يك از اين عوامل را نادیده بگیريم و آن را حذف كنيم، نظام اخلاقي خانواده سست شده و از هم مي پاشد. اگر اعضاي يك خانواده از ادب و احترام لازم برخوردار نباشند يا به جاي

عشق با کینه و نفرت به یکدیگر نگاه کنند، به هم اعتماد نداشته باشند و عاطفه ای در کار نباشد، امنیت فردی وجود نداشته باشد و تفاهم و مشورت از بین برود، دیگر چه چیزی از خانواده باقی می ماند؟

بر حسب تصادف و اتفاق در بین سازمانهای سیاسی در ایران، سازمان مجاهدین باوسعتی نه چندان کم مقوله ای به نام خانواده سرورکار پیدا کرده و تعداد و کثرت خانواده ها در این جا ترکیبی به وجود آورده است که اکثر مناسبات از آن تأثیر پذیرفته اند. به همین دلیل برخورد با آن و حل مسائل آن از پیچیدگی و ظرافت بیشتری نسبت به سایر خانواده ها در بیرون برخوردار است. البته هر پدیده ای با سایر پدیده های دیگر هم تصادم و تضاد دارد و هم وحدت و اشتراک. اما وجوه تضاد خانواده برای پیشبرد اغراض جاه طلبانه رجوی در تشکیلات مانعی جدی به وجود آورده بود و می بایست آن را از سر راه بر می داشت.

خانواده و تشکیلات:

خانواده بزرگترین و پابرجاترین مشکلی بود که به طور طبیعی به «محفل» تبدیل شده بود و چون دور از چشم مأمورین عمل می کرد زیاد قابل کنترل نبود. سازمان با انواع و اقسام دخالتهای بیجا در امور خانواده سعی می کرد که بر آن تسلط و کنترل داشته باشد و از وقایع درونی و گفتگوهای داخل آن با خبر شود. خانواده هایی که در تشکیلات ازدواج کرده بودند، بیشتر مهار کردنی بودند زیرا در این نوع ازدواجها آن چه اصلاً وجود نداشت عشق و عاطفه همسری بود و اکثر آنها ازدواجهای اجباری و مصلحتی به شمار می رفتند و هر وقت می خواستند، آنها را از هم جدا می کردند. این زن و شوهری بیشتر تشکیلاتی بود تا خانوادگی. همچنین خیلی سطحی و ظاهری بودند و هنوز قوام پیدا نکرده بودند. سیاست سازمان هم برای ازدواجهای درون تشکیلاتی نوع خاصی بود و همه جنبه های آن را محاسبه می کردند. لذا این زن و شوهرها زیاد به هم اعتماد نداشتند و از کجیها و کاستیهای سازمان صحبتی به میان نمی آوردند. هفته ای چند ساعت با هم بودند و پس از آن هر کس به قسمت و بخش خود می رفت تا هفته یا ماهی دیگر، اما خانواده های قدیمی تر که از قبل ازدواج کرده بودند و به ویژه دارای بچه هم بودند، پیوندهای قویتری داشتند و ساعات بیشتری را با هم می گذراندند، طبیعی بود که این نوع خانواده ها در دسرهای بیشتری داشته و کمتر قابل کنترل بودند.

سازمان مدتها بود که خانواده را در درون تشکیلات کانون نارضایتی و به قول خودش کانون فساد خوانده بود، مسعود یکبار گفته بود که خانواده مایه نگرانی تشکیلات ماست و باید از بین برود. رؤسا و سرکرده های سازمان هم گاهی از دهنشان می پرید که اسکان باید تعطیل شود، اما این کار ساده ای نبود و به راحتی نمی شد خانواده را خراب کرد و حریم آن را شکست. برای این منظور اولاً باید یک کار تنوریک طولانی مدت به لحاظ آماده سازی ذهنی انجام داد، ثانیاً زمینه های مادی آن را فراهم کرد. بهترین راه حل برای انحدام خانواده این بود که کارکرد طبیعی آن را از خانواده گرفته و تشکیلات را وارد خانواده کنند. هرگاه شیوه های حل مسئله، در مورد یک پدیده خاص را بخواهیم به پدیده های دیگر تعمیم و گسترش دهیم، آن پدیده را مضمحل و نابود کرده ایم. درست مثل این که بخواهیم قوانین دنیای حیوانی را به دنیای انسان تسری و تعمیم بخشیم. باقانونمندیهای دنیای حیوانی که نمی شود مسائل دنیای انسانی را حل و فصل کرد فقط می توان آن را خراب کرد. وقتی تشکیلات وارد خانواده می شود خانه را ویران می کند و برعکس اگر خانواده هم وارد تشکیلات شود، تشکیلات را می خورد، هر چیز به جای خویش نیکوست، اما رجوی کسی نبود که این مسائل را نفهمد و کمبود آگاهی داشته باشد. او عمداً و برای ویران کردن خانواده به پا خاست و نیت خود را برآورده ساخت. سابق بر این سازمان می گفت ما در مسائل خانوادگی دخالت نمی کنیم و آن به خود شما مربوط است، کم کم و به ویژه پس از به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک (بخوانید افتضاح ایدئولوژیک) خانواده جزئی از تشکیلات و مشمول سلسله مراتب تشکیلاتی و نظامی شد. مسائل خانه هم به سازمان مربوط شد و حتی پا را از این فراتر نهادند و در مسائل زناشویی زن و شوهر هم دخالت

کردند و آن را زیر نظر گرفتند و یکی از سؤالات این بود که هفته ای چند بار با همسرت ... می شوی؟ سازمان را وارد خانواده کرد و با دخالت در امور خانوادگی سعی کرد آن را از درون سست و بی ریشه کند.

زنان و شوهران تشویق شده بودند که از یکدیگر گزارش نویسی و جاسوسی کنند و حتی مسائل جنسی خود را به مسئولان خود اطلاع دهند. صبح شنبه که می رسید، روی میز همه رؤسای سازمان و لشکرها پر بود از همین گزارشها، این امر باعث بی اعتباری و حرمت شکنی در خانواده و عدم اعتماد اعضای آن نسبت به یکدیگر شده بود. سازمان به بعضی از زنان و شوهران، برحسب آنکه کدام یک تشکیلاتی تر بودند، می گفت که «این هفته خانه نرو یا این که دیر وقت برو». اگر طرف دیگر سؤال می کرد: «تا این موقع کجا بودی»، همسر جواب می داد: «کار داشتم، کار سازمان را نمی شود رها کرد و فوری دوید خانه» همسر سؤال می کرد: «مگر از شب جمعه تا ۴ بعدازظهر جمعه کار تعطیل و همه در اختیار خود نیستند؟» به همسر یاد داده بودند که بگوید: «مگر مبارزه شب جمعه و شنبه داره، مگر انقلاب تعطیل بردار است؟» همه اینها به خاطر ضدیت با خانواده انجام می شدند و قصد به هم ریختن آن را داشتند. زنها به بهانه بالا کشیدن و همطراز شدن با مردان و کسب حقوق به اصطلاح برابر، آن قدر دریده و بی ادب شده بودند که به شوهرانشان هر چه دلشان می خواست می گفتند. مردان آن قدر بی عاطفه و سخت دل شده بودند که با زنان با خشونت رفتار می کردند، بچه ها در این وسط قربانی شده بودند. نه از ادب و احترام خبری بود، نه از عاطفه و محبت و نه از تفاهم و مشورت. سازمان به قدری مغزها را خورده بود و آنها را از اصل انسانی خود تهی کرده و حصارهای بتونی به دور مغزها و ذهنها کشیده بود که هیچ منطقی در آن کارگر نبود، ذهنها طوری ساخته شده بودند که هیچ حقیقتی به آنها وارد نمی شد. به همین دلیل راه هر گونه بحث و صحبت از قبل بسته شده بود و اگر کسی جرأت می کرد بحثی را در خانواده برای روشن شدن اذهان به میان آورد، فوری گزارش می شد و طرف را «سین، جیم» می کردند. فرض کنید دو مبارز دستگیر شده در اتاق بازجویی زیر دید تیز بازجو می خوانند مطلبی یا اطلاعاتی را با یکدیگر رد و بدل کنند، خیلی مشکل و غیر عملی است. بسیاری از حقایق را آدم می دانست و می دید اما نمی توانست آنها را به همسرش بگوید البته تنها ترس از «سین، جیم» مطرح نبود، مسئله این بود که اساساً فرد با ذهنی طرف حساب بود که حرف حساب توی آن نمی رفت، مثل اینکه کسی دستگیر شده باشد و بخواهد بازجوی خود را روشن کند که کار تو اشتباه است. اگر مردی یا زنی از سازمان خارج میشد، همسر او، طرف خراج شده را مرتد دانسته و خود به خود طلاق جاری میشد، ذهنها به قدری دگرگون شده بودند که آدم فکر می کرد این جا دنیای دیگری است. البته رجوی چاره ای جز کشیدن این حصارهای ذهنی به دور اعضای خود نداشت اگر بحث و افتناع آزاد می شد و حق انتخاب محفوظ می ماند، دیگر فردی در این مناسبات فاسد باقی نمی ماند. رجوی از آن جهت بیشتر خائن است که نظام اخلاقی خانواده را گسیخت و ارزشهای آن را زیر پا گذاشت و حرمتها ی آن را شکست.

زنی به نام مریم، همسر محسن، چند ماهی بود که به خانه نمی آمد. پدر، دو بچه را از مدرسه تحویل می گرفت و کارهایشان را انجام میداد و صبح شنبه هم آنها را به مدرسه تحویل می داد. وقتی از او سؤال کرد چرا به خانه نمی آیی، گفته بود که من انقلاب کرده ام و نمی توانم خانه بیایم. از این نمونه ها زیاد بودند. معنای انقلاب کردن یعنی پشت پا زدن به همه اصول اخلاقی و خانوادگی و ادب و نزاکت و رها کردن بچه و شوهر. برای آماده سازی ذهنی لازم بود که سازمان ابتدا تحت عنوان مصالح انقلاب و سازمان وارد شود. گفته می شد: «اشکالات فردی و ناراحتیهای همسران از یکدیگر و مسائل و مشکلاتی که در جریان کار روزانه و خانوادگی پیش می آیند اگر در دل افراد باقی بمانند، حاد می شوند، اما اگر اولین ناراحتی و اشکالات را به ما گزارش کنید، ما اقدام کرده و آنرا مرتفع می سازیم، تا انرژی فردیتان آزاد شده و بهتر بتوانید به وظایف انقلابی خود عمل کنید». ابتدا هر کس فکر می کرد اگر مسائل مشکلات دیگران را گزارش کند به آن فرد کمک کرده و او را به حالت طبیعی و نرمال خود بازمی گرداند. برای جا انداختن هرکار نادرست و

غير انساني بايد اول از در خير و صلاح فرد و جامعه و انقلاب وارد شد و آن را تئوريزه و توجيه كرد تا ذهنها مقاومت نكنند و به راحتی به آن كار تن دهند. لذا آنها كه به سازمان اعتماد داشتند و بر اساس صداقت خود ميز را چيده بودند ، شروع به گزارش نويسي از در و ديوار و هر آنچه در روز ميديدند كردند، با اين فرض كه دارند با نظارت دسته جمعي كار سازمان را ارتقا مي دهند اما سازمان كه خوب مي دانست چه قصدي از اين كار دارد، با دمش گرو مي شكست. من فكر مي كنم حجم كاغذي كه فقط براي گزارش نويسي بچه ها به كار مي رفت دو برابر ساير كاغذهايي بود كه براي كل فعاليتهاي تبليغي و سياسي و ارتباطات سازمان به كار مي رفتند.

كم كم گزارش نويسي از حالت آگاهانه و انقلابي خود خارج وبه كار عادي و روزمره و جزء طبيعت ثانوي افراد تبديل شد . روحيه جاسوسي و زير نظر گرفتن و تفتيش عقايد، پرورش يافت و زن از شوهر و شوهر از زن و بچه از پدر و مادر گزارش رد مي كرد ، هر كس سعي ميكرد از ديگري سبقت بگيرد و قبل از اين كه او گزارش بدهد ، گزارش خود را ارائه كند.

كانون گرم و با صفاي خانواده به سردي گراييد و پيوندهاي عاطفي سست شدند و رقابتها براي گزارش دادن ورده گرفتن گسترش يافتند. هيچ برادري به برادرش اعتماد نمي كرد و وقتي دوستان قديم به يكديگر مي رسيدند خيلي خبرها و حرفها داشتند كه به يكديگر بگويند اما حرفها را نمي گفتند. حالتهاي بي اعتماي و بهت را به راحتی مي شد در قيافه و چهره ها مشاهده كرد. يك روز همسر يكي از افراد كه مدتها بود ساكت درخانه نشسته بودند و به هم زل زده بودند، از شوهرش سؤال مي كند چه خبر؟ چرا تعريف نمي كني؟ شوهر جواب مي دهد كه چه بگويم، مي خواهي زير زبان مرا بكشي و من حرفي از دهانم بيرون بيايد و تو فوري بروي و گزارش آن را رد كني؟ دركنار اين جاسوس پروري و پراكندن تخم كينه و دشمني در بين اعضاي خانواده، دائماً آنها به اتاق كار مسئول فراخوانده مي شدند و درباره گزارشهايي كه از آنها رد شده بود، مورد پرسش و برخورد و تنبيه قرار مي گرفتند. عرصه را بر همه تنگ کرده بودند، افراد از هر چه خانه و خانواده و دوست و همصحب ، بيزار شده بودند و ترجيح مي دادند كه تنها باشند با هيچ كس معاشرت نكنند. من گاهي كه از اين وضعيت به تنگ مي آمدم خود به خود ياد اين شعر سعدي مي افتادم و آن را نصب العين خود قرار داده بودم كه :

(دلا خو كن به تنهائي كه از «تن» ها بلا خيزد

سعادت آن كسي دارد كه از «تن» ها بپرهيزد)

راستي كه اين شعر به تمام و كمال در سازمان مصداق يافته بود. من در اين مدتي كه در سازمان بودم حتي در زمان شاه، اين همه تحت فشار روي و عدم امنيت فردي نبودم. در زمان شاه دست كم انسان فقط در مجامع عمومي و تاكسي و اتوبوس جرئت نمي كرد از سياست صحبت كند، اما در بين دوستان و اقوام و خانواده احساس آرامش و امنيت مي كرد و داغهاي دلش را خالي مي كرد ، خدا لعنت كند رجوي را كه اين همه داغ بر سينه ما گذاشت.

خانواده و كودك

معمولاً خانواده اي كه در آن بچه حضور دارد ، از قوام و استحكام و شور و حالي ديگر برخوردار است. بچه چسب اصلي خانواده است. خانواده حول بچه شكل مي گيرد . بچه به خانه شور و شوق زندگي و اميد مي دهد و وسيله جمع كردن پدر و مادر است. وقتي بچه درخانه اي نباشد آن خانه خشك و بي روح مي شود و عاطفه و احساس از آن خانه رخت برمي بندد، يكي از پايه هاي خانواده بچه است، پس براي انحلال خانواده در سازمان بايد بچه را از ميان بر مي داشتند تا راه براي انقلاب ايدئولوژيك و طلاق هاي معروف هموار مي شد و چنين نيز شد. سازمان كه مدتها در كمين نشسته بود از فرصت تاريخي جنگ عراق و امريكا استفاده كرد و سريعاً دست به كار شد . بچه ها در مدت كوتاهي از

عراق خارج و آواره و در به در کشورهای اروپایی شدند. يك عامل مهم که بچه بود از سر راه برداشته شد، اسکان دیگر سوت و کور شد و مادران دیگر رغبت نمی کردند، به خانه سر بزنند و خانه ها را خاک گرفته بود اما عده ای از مادران اجازه ندادند که بچه هایشان از آنها جدا شوند و گفتند همه ما با هم می میریم و به خاک می رویم اما بچه ها را از خود جدا نمی کنیم. اینها فهمیده بودند که سازمان دروغ می گوید و پس از پایان جنگ بچه ها را بر نمی گرداند و این بهانه است. وقتی خانه ها خالی شدند و دیگر پدران و مادران رغبت نمی کردند یا ضرورتی نمی دیدند که به اسکان روند، زمینه روحی برای انقلاب ایدئولوژیک و « طلاق کسی » خیانتبار فراهم شد.

داستان کودکان در سازمان غم انگیز است. بزرگترین ظلم را سازمان به بچه ها کرد. کمبودهای عاطفی و روحی و نگرانیهای آنها و بزرگ شدن در محیطهای بسته و تنگ و بیگانه با مسائل روزمره اجتماعی، از آنان موجوداتی ترسو و مضطرب و بی اعتماد به خود بار آورده بود. بسیاری از بچه ها دچار ضعف اعصاب شده بودند که بسیار عجیب بود. دختران ۸ ساله موی سرشان می ریخت و دکتر گفته بود که ریشه عصبی دارد و عجیبترین چیزی که در بین بچه ها شیوع پیدا کرده بود، درک زودرس مسائل جنسی بود... اوایل چنین به نظر می رسید که مسئله ناشی از خوابیدن اطفال در اتاق خواب والدینشان است، اما بعد که برای بچه ها اتاق خواب جداگانه اختصاص داده شد و شبهای جمعه اطفال خانواده ها مشترکاً در آن جا می خوابیدند، باز هم آن وضع از بین نرفت و این نشان می داد که مسئله ریشه عاطفی و روحی دارد و نه آموزشی.

بچه ها هفته ای یکبار پدر و مادر خود را می دیدند و تازه در آن يك روز هم مادران، آنها را سر کار خود می بردند و خود مشغول کارشان می شدند و بچه ها در حیاط لشگرها و بیابانهای اطراف در هوای گرم و خاک آلود ول می گشتند و برای خود بازی می کردند یا در بغل این عمو آن عمو دست به دست می شدند و حتی آن يك روز هم به مسائل عاطفی و کمبودهای بچه ها رسیدگی نمی شد. بارها پیش می آمد که عمداً نشستهای عمومی را روزهای پنجشنبه و جمعه می گذاشتند تا بچه ها در همان پانسیون بمانند و نتوانند مادرانشان را ببینند. معلوم نشد که بالاخره در قرا رگه در بسته که هیچ رابطه اداری و بانکی با بیرون از خود ندارد چرا نشستها را روزهای جمعه می گذاشتند. گاهی يك ماه به خاطر آماده باش های قلبی و رد گم کردن، بچه ها در پانسیون می ماندند. در این يك ماه یا بیشتر، عده ای از بچه ها که تقریباً بزرگتر بودند، فکر می کردند که پدر و مادر آنها شهید شده و دیگر بابا و ماما ندارند و به این خاطر است که آنها را به خانه نفرستاده اند. آنها وقتی که بعد از يك ماه به خانه می آمدند، با اعصابهای خراب، مدام گریه می کردند و بهانه می گرفتند و خودشان را به مادر می چسباندند. بسیار پیش می آمد که بعد از ظهر پنجشنبه که بچه ها می آمدند تا صبح شنبه، مادر بچه اش را به زن دیگری می سپرد و سرکار می رفت، آن زن بچه ها را حمام می کرد و شام می داد و همان جا می خواباند و مادر صبح میرفت و بچه اش را تحویل می گرفت. ای کاش که واقعاً همان دیدار هفته ای یکبار به درستی انجام می شد و دستکم بچه ها ۲۴ ساعت نزد والدینشان بودند، اما در مورد بسیاری از بچه ها این قاعده هرگز عملی نشد. بارها سازمان به دروغ اعلام کرد کسی حق ندارد به مادر بچه دار روز جمعه کار بسپرد و مادر روز جمعه وقتش مخصوص فرزند است تا به او رسیدگی کند، اما همه اش شعار بود و برای وانمود کردن به دلسوزی و رعایت حقوق بچه ها این ژستها را می گرفتند، باز همان آش بود و همان کاسه. خیلی از مادران که عشق درجه و مقام، آنها را کشته بود، بچه ها را مانع اصلی راه رشد خود می دانستند زیرا بچه نمی گذاشت که وقت مادر آزاد باشد و تمام انرژی اش صرف خوش خدمتی و حضور دائمی در سر کارش بشود و او مدارج ترقی را پشت سر هم طی کند. مغزها معیوب شده بودند و فساد تمامی روابط و مناسبات را پوشانده بود.

معمولاً بچه ها دنیای خود را دارند و برای جلوگیری از اختلال در رشد طبیعی آنها نباید گذاشت که ذهنشان وارد تضادها و مشکلات زندگی بزرگترها بشود، اما بچه های سازمان دارای دو دنیای متضاد با هم بودند، دنیای کودکانه

خودشان و دنیای مسائل سیاسی و ایدئولوژیکی و سایر مشکلات و مسائل والدینشان. ذهن بچه قدرت درک و حل بسیاری از تضادهای بزرگترها را ندارد. نگرانی بچه ها معمولاً نگرانی نداشتن اسباب بازی و آرزوی داشتن يك اسب چوبی است، وقتی بچه به چیزهایی فکر می کند که در حد سن و شعور او نیست، از درون متلاشی و رشدش ناموزون میشود. بچه های ما بین این دو دنیا در کش و قوس بودند و این عجیب ترین روانشناسی کودک در سازمان بود که در هیچ کجا نمونه ندارد. داستان بچه های سازمان به راستی که داستان پرپیچ و خم و غم انگیزی است که احتیاج به بررسی جداگانه دارد. خدا می داند که بچه های ما چه کشیده اند و هنوز به شکلی دیگر و در محیطهای دیگر به دور از والدینشان با آن دست و پنجه نرم میکنند.

طلاقهای تشکیلاتی:

در اوائل به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک در سال ۶۴ به همه اطمینان خاطر داده شد که این طلاق و این ازدواج فقط يك بار در عمر سازمان اتفاق افتاد و آن هم مختص رهبری است و کسی حق ندارد از آن تقلید کند. اما بعدها با پایین و بالا رفتن رده هر يك از زنان یا شوهران، به خاطر اختلاف سطح مسئولیت آنها، باید زن از شوهر خود جدا می شد و به مردی تعلق می گرفت که همسطح رده و مسئولیت او بود. یکی از سرکرده های سازمان ۳ بار زن عوض کرد. این طلاقها و ازدواجها همه در رابطه بابی ارزش کردن خانواده و از درجه اعتبار ساقط کردن آن بود و به امری عادی و روزانه تبدیل شده بود. لذا هیچ علاقه و الفتی هم بین آنها ایجاد نمی شد. چون هر دو می دانستند که پیوند عاریه ای است و ممکن است یکی از آن دو، فردا خطایی بکند و زن یا شوهر را بگیرند و به دیگری بدهند. زن و شوهر قبل از این که همسران یکدیگر باشند، همسران رؤسای تشکیلاتی خود بودند. هر زن و مردی باید همه مسائل ریز و درشت ذهنی و خانوادگی و عاطفی و کاری و تغییرات روحی و نظریات و برداشتهای جدید خود و همچنین آنچه در ضمیرش می گذشت را به مسئول گزارش می داد. مسئول در جریان ریز مسائل احساسی و عاطفی و روحیات و خلیات زن قرار می گرفت، اما او حق نداشت از این مسائل چیزی به شوهر خود بگوید و شوهر از همه این مسائل بیخبر و نسبت به تغییرات جدید و مشکلات پیش آمده و روحیات جدید همسر خود بی اطلاع بود. در واقع همسران اساساً یکدیگر را درک نمی کردند و نسبت به هم بیگانه بودند. آدم برای شناخت همسر خود باید به رئیس او مراجعه و سؤال می کرد که همسر من چه جور آدمی است و البته رئیس هم جواب نمی داد و می گفت این جزء اسرار زندگی اوست. زن و شوهر محرم اسرار هم نبودند و این مسئول تشکیلاتی بود که محرم رازها بود. قاعده عمومی و طبیعی خلقت ۱۸۰ درجه تغییر کرده بود شغلهای چون در سازمان ثابت نبودند، عموماً افراد از بخشی به بخش دیگر منتقل می شدند. لذا سرپرستها هم تغییر می کردند. ممکن بود امروز يك سرپرست داشتهباشی، هفته بعد يك سرپرست و تا ماه بعد دو سرپرست عوض کرده باشی. هم این سرپرستها و رؤسا الزاماً در جریان کار و زندگی داخلی افراد تحت مسئول خود قرار می گرفتند و پرونده پرسنلی فرد تحت نظر خود را مطالعه می کردند تا در جریان ریز مسائل قرار بگیرند و بدانند که با او چگونه برخورد کنند و نقاط ضعف و رگ خوابش کجاست. سیستم موجود در رابطه با خانواده از زن يك عنصر بی شخصیت و بی هویت تشکیلاتی ساخته بود. امروز باید پیش این مسئول اسرار زندگی و خلیات و نقاط ضعف خود را میگفتی، فردا به آن یکی و پس فردا به دیگری. زن قبل از اینکه مال شوهر باشد و شوهر مال زنش، هر دو متعلق به مسئولان خود بودند هیچ زنی و شوهری نسبت به همسر خود محرم نبود. محتوا و عواطف و احساسات مال مسئول یا رئیس بود، شکل و جسم مال همسر. تنها رابطه ای که بین همسران باقی مانده بود، يك رابطه جنسی بی اشتیاق و مصنوعی بود. سازمان خانواده را از محتوای اصلی خالی کرده و آن را به سطح ارتباطات حیوانی تنزل داده بود. مشاهده می شود که چگونه در تئوری و لفاظی، انسان اشرف مخلوقات و حاکم بر مقدرات خود و جهان خود است اما در عمل این ایدئولوژی از انسان، حیوانی می سازد وحشی.

وارد شدن تشکیلات به زندگی خصوصی افراد، حسن دیگری هم داشت. از آنجا که سازمان با روحیات و تغییرات رفتاری هر کس از طریق گزارشهای همسران از یکدیگر آشنا بود، وقتی متوجه می شد یکی از آنها دارد لنگ می زند و لگد می پراند و دیگر مجیزگو و بله قربان گو نیست و کم کم دارد مسائل را می فهمد و درک می کند و می دانست که این دیگر نیروی او نیست و بالاخره خواهد رفت، برای پیشگیری از سرایت بیماری به همسر که مبادا او هم به اصطلاح مسئله دار شود و طرف دیگر را هم راضی کند و با خودببرد سعی می کرد قبل از این اتفاق آنها را از یکدیگر جدا کند. لذا وارد کار میشد، کم کم زمزمه می کرد که « این عیال دیگر به درد تو نمی خورد ، شما با هم سازگاری ندارید ، بهتر است از هم جدا شوید و سعی می کرد که آنها را نسبت به یکدیگر بد بین کند و پرونده این را برای آن و آن یکی را برای این رو می کرد. خلاصه آن قدر بیخ گوش همسر می خواند تا او را راضی کند که از همسر جدا شود و سپس رشوه داده به همسری که قرار بود بماند شروع میشد و رفتارشان نسبت به او تغییر می کرد تا خط آنها را خوب پیش ببرد. از آن به بعد خوب به او می رسیدند و محبت می کردند و حتی رده مسئولیتش را بالا می بردند که به فرض اگر شوهرش رفت او همراهش نرود و بماند.

زنی دارای دو بچه از یک مرد را به فردی دیگر به نام «ج» شوهر دادند. آنها یک سال با هم زندگی کردند اما یک روز پنجشنبه ظهر که بچه ها از پانسیون مرخص شدند «ج» بچه ها را از همسرش تحویل گرفت و به خانه رفت. زن گفت من یک ساعت دیگر می آیم اما نیمه های شب زن خسته و افسرده به خانه آمد در رختخواب خوابید. «ج» از او پرسید : کجا بودی تا این موقع شب؟ چه کار می کردی؟ زن جواب داد: هیچی ، فکر می کنم ما با هم نتوانیم زندگی کنیم. بهتر است از یکدیگر جدا شویم. فردا صبح زن از خانه به همراه دو بچه اش بیرون رفت و هرگز برنگشت. «ج» می گفت این بزرگترین حادثه روحی زندگیم بود و تا این حد قلبم جریحه دار نشده بود و سه روز گریه می کردم، زیرابین ما عاطفه و علاقه ایجاد شده بود، دلیلی نداشت که ما از هم جدا شویم.

علی رغم اعطای شخصیت و هویت به زن و مقاله نویسیها و شعر گفتن و شعار دادن، زن وسیله معامله و وسیله ارضای شهوت و وسیله اغراض سیاسی ، تبلیغاتی و تشکیلاتی در سازمان شده بود. در هیچ سازمانی به اندازه سازمان رجوی به زن توهین نشد و هیچ کس تا این حد حرمت او را نشکست. شوهر یازن مثل پیراهن بود که هر لحظه می توانستی آن را عوض کنی. حتی «مادر» نیز خریدنی ، تعیین کردنی و تعویض کردنی بود. بسیاری از بچه ها چندین مادر و پدر عوض کرده بودند، بچه های شهدا که جای خود داشتند . حتی سرکردگان سازمان چون وقت نداشتند، عمدتاً لاله ها بچه هایشان را بزرگ می کردند. ممکن بود لاله شغلش عوض شود و ارتقا پیدا کند ، زن دیگری لاله بچه می شد. بچه باهیچکس انس نداشت و تبدیل به بچه پرورشگاهی شده بود، بچه ها می گفتند من این مادر را نمی خواهم، مادر مرا عوض کنید و آن خاله را مادر من کنید.

طلاقهای ایدئولوژیک:

این طلاقها دیگر رسماً و با اعتراف خود رجوی مسئله ای صددرصد ایدئولوژیک بودند، نه رنگ و بوی سیاسی داشتند و نه وسیله تبلیغات بیرونی بودند. به این دلیل ، سیاسی نبودند که از افشا و علنی شدن آن رجوی به شدت وحشت داشت و گفته بود، هر کس اسرار این نشستها را به بیرون بدهد ، سریعاً به سزای اعمالش خواهد رسید. گویا خود می دانست که در این «طلاق کشی» چه فضیحتی به بار آورده است اما من که سر در این راه نهاده ام چه باک.

انقلاب در طلاق کشی از قبل مورد نظر رجوی بود اما هر چیزی مستمسک و محملی می خواهد. یک باره که نمی شود همه را جمع کرد و طلاق کشی راه انداخت. باید زمینه های اولیه و مقدمات و محمل مادی آن فراهم کرد. برای شروع

آن باید يك تحول ساختگي راه انداخت و زمينه از اینجا به دست آمد که ناگهان مریم، مسئول اول سازمان شد. همه خشکشان زد. معنای این کار این بود که يك تحول عظیم چه بسا عمیقتر از انقلاب ایدئولوژیک سال ۶۴ به وجود آمده است. حقه بازی را ببینید، يك رده و يك مسئولیت پایینتر نسبت به مسئولیت «رهبري ایدئولوژیک» که از قبل مریم آن را در جیبش داشت و می خواهد به عنوان يك انقلاب آن را بخورد اعضا بدهد. رهبر ایدئولوژیک مقام و منزلت و مسئولیت بالاتری از مسئول اول سازمان که يك پست صرفاً اجرایی و مادون رهبري است، دارد. مگر مریم همتای ایدئولوژیکی شوهرش و به لحاظ اجرایی جانشین و همه کاره او نبود؟ مگر همه اینها مقامات بس بالاتر از مسئول اولی او نبودند که حالا آمده اند که سمت خیلی پایینتر را به اسم انقلاب جا می زنند؟

به هر حال اختیار که دست بچه ها نبود، دست او بود و او هم دجالگری را با مقدمه دروغ شروع کرد. قبلاً گفتیم که رجوی دشمن خانواده است. البته خانواده به او لطمه نزده بود، بلکه بسیار کمک کار او و باعث طراوت و سرزندگی قرارگاه و حتی پیروزیهای در عملیات نظامی قبل بود. اما غرور و خودخواهی و جاه طلبی او اجازه نمی داد که زنی به شوهر و شوهری به زنش و بچه ای به مادرش و مادری به بچه هایش عشق و محبت داشته باشد. او می خواست مالک همه عشقها باشد و حتی يك درصد آنهم در جای دیگر مصرف نشود و همه نثار او و زنش شود. این نکته در این جا گفتنی است که در رابطه با همین عشق و عاشقی و مرید بازی و مرید سازی، اکثراً شعاری که مولانا در وصف شمس تبریزی سروده بود، رجوی آمد برای خودش به کار گرفت و داستان سیمرغ عطار را نیز در خود و مریم سمبلیزه کرد و ساعتها وقت نشست عمومی صرف شعرخوانی مریدان در مقابل مراد می شد و نشستهای عمومی تبدیل به خانقاه شده بودند.

نشستهای طلاق:

صحبتها و بحثهایی که در این نشستها – که حدود بیست روز تا يك ماه طول کشیدند – مطرح شدند، به قدری مشمنز کننده بودند که هر کس با شنیدن آن موبر بدنش راست می شد. فضیحت این نشستها و حرفهای رکیک و صحنه سازیهای عجیب و غریب آن البته شاید در آینده در معرض افکار عمومی مردم ایران قرار گیرد. مسعود در این نشستها اعضا را تهدید کرد که اگر يك کلمه از این حرفها و صحبتها در بیرون درز کند، اولاً رابطه ما با دولت عراق به هم می خورد زیرا که فرهنگ مذهبی مردم عراق آن را نمی پذیرد ثانیاً افشاکننده را فوری به سزای اعمالش می رسانیم لذا این خطر را من بر خود می خرم که گوشه ای از آن را بازگو کنم. به نظر من اگر این عمل، یعنی طلاق حق است و ارتقای ایدئولوژیکی، پس چرا دیگران ندانند و بی خبر بمانند؟ و اگر مربوط به امر پیشرفت انقلاب و تسریع در سرنگونی رژیم است چرا در پشت درهای بسته مخفی بماند؟ بگذارید که همه آن را بدانند تا رژیم زودتر سقوط کند و اگر رسواکننده و فضیحت بار است و از افشای آن وحشت دارند، پس چرا گفتند و انجام دادند.

محور اساسی این انقلاب، تصاحب قلبها بود و هدف از سه طلاقه کردن نیز همین بود که بگویند قلب هیچ کس مال خودش نیست، همه قلبها متعلق به رجوی اند، او مالک و صاحب همه قلبهاست و هر کس باید این مالکیت را از طریق طلاق به اثبات برساند.

رجوی در نشست بارها و بارها اعلام کرد که هدف اساسی از این طلاقها این است که قلب زن مال شوهرش نیست و قلب شوهرش هم مال زنش نیست، همه قلبها مال منند و قلبها باید به من عشق بورزند و سینه ها باید برای من بتیند، هر کس به هر میزان و درجه ای قلبش به دیگری عشق بورزد، به همان اندازه حق رهبري را ضایع کرده است. يك قلب وقتی تمامیت خود را از يك نوع عشق پر نکند، ناخالص است و نمی تواند تمامی وجودش را به رهبري بسپارد، این لازمه سرنگونی رژیم است که سراپا از يك جنس شوید و انرژیهای پراکنده خود را در وجود من متراکم کنید تا قدرت من برای جنگ با رژیم به صدها برابر افزون شود و دستم برای هرکاری باز باشد.

در این نشستها مسعود يك سيني برداشت و حلقه ها را جمع آوري كرد و گفت: همه زنها به مردها حرامند و تا سرنگوني رژيم هيچ كس حق ندارد زن خود را ملاقات كند حتي در ايران هم نمي شود به زنتان رجوع كنيد و از همين حالا بايد سه طلاقه كنيد.

او مردی به نام «م-ع» را بلند کرد و گفت: «تو باید عشق همسرت را از دل بیرون کنی، زن ناموس تو نیست، من ناموس توام. باید تلقی مالکیت را در مورد زنت از ذهنت بیرون کنی و او را آزاد بگذاری که مال خودش باشد. برای این که انقلاب پذیرفته شود باید کلید اتاق خوابت را به من بدهی و من با زنت در اتاق تنها بمانم، هر وقت توانستی برای اینکار خودت را راضی کنی و مقاومت‌های ذهنی و تعصبات کهنه پرستانه را کنار بگذاری آنوقت از تو قبول می‌کنیم که انقلاب کرده‌ای. این انقلاب در نفی مالکیت زن است. زن‌هایتان مال شما نیستند و زنها هم بدانند که شوهرانشان مال آنها نیستند، همه مال رهبری هستند. باید عشق‌ها نثار من و مریم شوند» روی تابلو عکسی کشیده بود با شکم گنده، قد کوتاه، سرطاس و زشت بهنام آقا جمال و آقا جمال مظهر شکم گندگی و زشتی بود. زنان را بلند می‌کرد و می‌گفت: «من می‌خواهم تورا به آقا جمال شوهر بدهم، باید خودت را راضی کنی». زنی را بلند می‌کرد و می‌گفت: شوهرت را خیلی دوست داری؟ خیلی خوشگله؟ یا مردی را بلند می‌کرد و همین حرف‌ها را به او می‌گفت. دلقک بازیهای رجوی و پامنبری زنش این نشست ادم را یاد نمایش‌های روحی می‌انداخت.

در این نشستها اصطلاحاتی ساخته بودند که روی آنها بحث میشد. مثلاً يك اصطلاح به نام «كسر معاصي» نام داشت. این نشستها حدود ۲۰ - ۳۰ روز طول کشیدند. من فعلاً به همین مقدار در این کتاب اکتفا می‌کنم تا در آینده که توانستم گزارش کاملی از تمامی مباحث و مطالب آن بدست آورم، طی جزوه‌ای جداگانه آن را منتشر خواهم کرد. در حال حاضر مشغول تهیه و تدوین آنم تا مردم ایران در جریان کامل این به اصطلاح انقلاب ایدئولوژیک قرار گیرند.

پیدایی يك مذهب جديد و ارتجاعي

ریشه پیدایی مذهب ارتجاعي رجوی را باید در عدم پایبندی به شیوه کار شورایی و دمکراسی انقلابی جستجو کرد. یکی از ویژگی‌های مذاهب انقیاد و اطاعت است، یعنی اطاعت و بندگی محض خداوند موضوع کار مذاهب يك چیز و موضوع کار يك سازمان سیاسی چیز دیگری است. حکم مذهبی بدیهی، پذیرفته شده، ثابت و بدون چون و چراست مثلاً هیچ کس نمی‌تواند به احکام و عبادات اعتراض داشته باشد که چرا روزه از اذان صبح تا اذان مغرب است، کسی که دینی را پذیرفت باید احکام و فروع آن را هم بپذیرد. در اصول دین همه می‌توانند شك کنند و اصلاً آن دین را از پایه قبول نکنند «لا اكره في الدين»، موضوع کار مذاهب پرستش است اما موضوع کار سازمان‌های سیاسی پرستش نیست بلکه پیشبرد و تحقق برنامه‌ای مشخص در جهت رفاه جامعه است در صورتی که رجوی به جای خدا نشست است و مریدان باید او را بپرستند و خدا هم اشتباه نمی‌کند تاچه رسد به این که از خود انتقاد کند. پس این يك فرقه مذهبی است نه يك سازمان سیاسی، برنامه کار و روش احزاب و سازمان‌های سیاسی از طریق بحث و اقناع و نظرخواهی جاری می‌گردد، البته فقط در مورد احکام و عبادات، نه در امور اجتماعی که پیامبر اکرم در اکثر موارد با صحابه خود مشورت و از آنها نظرخواهی می‌کرد و خود را جای خدا نگذاشته بود. اما در سازمان‌های اجتماعی (در اینجا سازمان‌های سیاسی را هم جزء سازمان‌های اجتماعی که کلی‌ترند، منظور کرده‌ایم) روش کار، از پایین به بالاست و نیروها نظرانشان را به صورت آرای مشترك یا متفق به بالا ارجاع می‌دهند تا بالاییها آن را اجرا کنند. هدایت و رهبری در این دو سیستم کاملاً با هم متفاوت و متضادند و تازه انبیا که نقش هدایت جوامع بشری را بر عهده داشته‌اند نظرات و برداشتهای فردی خود را به مردم دیکته نمی‌کردند بلکه آنچه از جانب خداوند بر آنها وحی می‌شد را به مردم می‌گفتند. اگر برنامه و روش کار هر

سازمان یا حزب سیاسی نیست بلکه يك فرقه مذهبی است و تازه از نوع ارتجاعي و عقب مانده ترینش زیرا در هیچ دینی مردم، پیامبر آن دین را نپرستیده اند، بلکه خدای آن دین را پرستیده اند.

يکي از روشهاي معمول حكومتهاي ضد مردمی و دیکتاتوری، دادن رنگ و لعاب مذهبی به دستگاه و سیستم حكومتي است تا بدین وسیله جلو اعتراض و شرکت و نظارت مردم بر حكومت گرفته شود.

این یکی از ویژگیهای دیکتاتوری است. که به حكومت و سیستم خود جنبه ایدئولوژیک می دهند و خود تمامیت آن ایدئولوژی محسوب می شوند یعنی رهبر تبدیل به هدف می شود. احکام اعدامی که رجوی برای کناره گرفته ها صادر می کند به استناد همین اصل است که او خود را امام عادل زمان می داند و هرکس جبهه او را ترك می کند، «کوفی» و «یاغی» خوانده می شود، پس محکوم به اعدام است. در چنین دیدگاهی جایز نیست که رهبران به مردم گزارش دهند و از خود انتقاد کنند زیرا انتقاد از خود یعنی نقض هدف. آنها با این بهانه که مردم باید به ما اعتماد کنند و از ما سؤال نکنند و نیز به این دلیل که مسائل مملکتی سری و امنیتی است و نباید دشمن از آن با اطلاع شود، از دادن بیلان و عملکردهای جاری و روزانه مملکتی و سیر وقایع و سیاستهای جاری و تصمیمات رجال حكومتي به مردم خودداری می کنند. این شیوه غیر دمکراتیک یعنی مخفی نگهداشتن مسائل و اتفاقات و تصمیمگیریها خیانتی آشکار به مردم و کشور است و این بی خبری باعث آسیب پذیری مردم و عدم آگاهی و رشد سیاسی جامعه می شود. رهبری خائن سازمان نیز براساس علم کردن دستگاه دیکتاتوری نوین خود هیچ يك از مسائل و اتفاقاتی که مربوط به سرنوشت انقلاب و سازمان بود را در معرض افکار عمومی اعضا قرار نمی داد، این شیوه ضدانقلابی بی خبر نگهداشتن باعث شده بود که همه اشکالات و معایب پوشیده و بچه ها از آن بیخبر بمانند. هیچ تصمیم گیری ای در سطح سازمان انجام نمی پذیرفت که سهل است حتی در سطوح بالای سازمانی نیز همه امور، درست مانند احکام مذهبی امری و ایجابی بود. رجوی چنین تصور کرده بود که همه افراد و اعضای سازمان تعهد کرده اند که چشم و گوش بسته و بی اراده و مانند بردگان در خدمت او باشند و ارباب هر طور که سلیقه اش ایجاب کرد ببرد و بدوزد و بقیه مجری نیات او باشند. در واقع اگر این يك فرقه مذهبی نیست و همه اعضا برای رسیدن به يك هدف مشخص اجتماعی و سیاسی دور هم جمع شده و به طور سازمان یافته کاری را دنبال می کنند، این کار به همه مربوط می شود و هر کس به طور مساوی در این امر از حیات خودمایه گذاشته و باید از همه مسائل و جریانات باخبر شود و نظر دهد و کارمجریان بالای سازمان را زیر نظر داشته باشد. رجوی به چه حقی مسائل را پشت پرده نگه می دارد با این تصور مرتجعانه که اگر بچه ها باخبر شوند مسئله دار می شوند و ممکن است دلسرد شوند. این حق مالکیت مطلق در مورد سازمان از کجا در ذهن این هرزه سیاسی ایجاد شده است؟ هیچ مسئله ای در سازمان، امنیتی و سری و اطلاعاتی نیست جز آمار و ارقام نظامی و زمان عملیات، بقیه باید در معرض افکار اعضای سازمان با نام خدا و خلق قهرمان ایران شروع می شود، نه خدا راضی به این اعمال شنیع و کثیف است و نه خلق قهرمان ایران از جریانات پشت پرده خبر دارند. آخر این چه شعار بی محتوایی است؟ کسی که از دادن بیلان کار به اعضای خود امتناع می کند و کسی که پشت درهای بسته تصمیم می گیرد و عمل می کند و اعضای خودش را هم آدم به حساب نمی آورد، چطور در فردای حاکمیت عکس این روش را در جامعه پیاده خواهد کرد؟ این انزوا طلبی و انفراد امروز در سطح سازمان نشاندهنده انزوای بزرگتر رجوی خائن از مردم ایران است. هیچکس حق ندارد خود را مساوی با انقلاب فرض کند، این اوج دیکتاتوری و قلندری است.

در سازمان رجوی، هیچ نظارت و کنترلی از پایین به بالا اعمال نمی شود. شیوه های بحث و اقناع و شور و مشورت یعنی دمکراسی در کار نیست. پایینیها حق انتقاد به رئیس سازمان را ندارند و حتی خود رئیس نیز هرگز تا به حال از خود انتقاد نکرده است و هر چه هم تا به حال انتقاد از خود کرده، انتقاد به ترك اولی بوده است نه ارتکاب به بدی یا عمل

مکروه. یعنی رجوی کسی نیست که هم کار خوب انجام دهد هم کار بد تاز بدھا انتقاد کند. اساساً همه اش خوبی و پاکی است و اگر هم کوتاهی صورت گرفته باشد در زمینه عصمت و طهارت بوده و عمل خوبتر را ترک کرده است. در سازمان رجوی، هدایت و رهبری از بالا به پایین جاری می شود و نه از پایین به بالا. پایینها مجری نظرات و طرحهای بالاییها بوده و رهبر منزله و مبرا از اشکالات و انتقادات است و هرچه اشکال و انحراف و خطاست از پایینها سر می زند. رهبری مبدأ رحم و رحمت و عذوفت است و پایینها محتاج و مشمول رحمت. در هر زمینه و در هر موردی که نظر کنیم می بینیم که این سازمان به آن چه که شباهت ندارد سازمان سیاسی و اجتماعی است. در همه ابعاد و زوایا وقتی دقت و تأمل می کنیم، یک فرقه مذهبی را می بینیم.

زمانی بود، در ابتدای تأسیس سازمان و سالهای بعد از آن برای اعضا شرح می دادند که عصر مبارزات ناسیونالیستی سپری شده و یکی از دلایل شکست مبارزات در سالهای گذشته از ستارخان و مصدق تا زمان حال این بوده است که مبارزات نبوده اند، یعنی فاقد یک زیربنای ایدئولوژیکی بوده و یکی از مشخصه های عصر ما ضرورت مبارزات ایدئولوژیکی و البته حرفه ای است.

در آن روز ایدئولوژی سازمان، ایدئولوژی توحیدی و سنت پیامبر و علی علیه السلام و راه و رسم انقلابی آنها بود. منابع ایدئولوژیکی نیز یکی قرآن و دیگری نهج البلاغه بود و تفسیرهای انقلابی و ضد استثماری سازمان از آنها. در آموزشهای اولیه سازمان هیچ وقت به ما نگفتند که ضرورت مبارزه مکتبی، ابداع و خلق یک مذهب جدید است. همچنین در آن ایام نامی از رهبر سیاسی یا ایدئولوژیکی در میان نبوده اصل سانترالیزم دمکراتیک و کار جمعی بود و سلسله مراتب تشکیلاتی بر اساس مدارج اجرایی کار بود، آموزشهای سازمان حول ساختن و تولید کادرهای همه جانبه متمرکز بود. مینا بر این نبود که یکی رهبر مذهبی و اعتقادی سود و بقیه عوام الناس یابکی فرمانده و یکی فرمانبردار باشد. همه باید به همه امور و مسائل جنبش تسلط و آگاهی می داشتند و همه برابر بودند، اگر هم تقسیم بندی در کار بود، تقسیم کار و وظایف بود نه تقسیم بندی ایدئولوژیکی و معیارهای امروزی. اما به مرور با توطئه هایی که از قبل رجوی تدارک دیده بود، همه کتابهای سازمان جمع آوری و از دسترس مراجعه و مطالعه دیگران خارج شدند تا اعضا آنها را فراموش کنند و رجوی بتواند فرقه جدید مذهبی خود را جا بیندازد و خود را به مقام فرعون برساند. آموزشها و درسهایی نهج البلاغه تعطیل و کلمات قصار رجوی و تفسیرهای دینی و برداشتهای ایدئولوژیکی بی مایه و انحرافی او جای آنها را گرفتند. تا آنجا که همه به یاد داریم، طبق تعالیم اسلام به ما گفته شده بود که در سختیها و مشکلات و لغزشها، خود را به خدا بسپارید و از او مدد بگیرید. اما در دین رجوی به ما آموزش می دادند که «خود را به رهبری بسپارید و به او نگاه کنید و با پای او راه بروید. هیچ یک از بدیها و خوبیها و گناه و ثواب، مال شما نیست، مال رهبری است. گناهانتان را به او واگذار کنید، او شما را می بخشد. کارهای خوب هم مال شما نیست، آنها را در جیب خود نریزید و برای خود سرمایه نکنید، آن هم مال رهبری است یا «اگر کسی گناه یا خطایی مرتکب شود باید مجازات شود، اما اگر رجوی گناهی مرتکب شود باید پاداش بگیرد» و همچنین «فدای کلیه اعضای سازمان در «پرداخت» است و فدای رجوی در «دریافت». به عنوان مثال ابریشمچی با هدیه همسرش به رجوی «فدا کرد» و رجوی در قبول این هدیه.»

احکام دین جدید:

«هر چیز از خوبیها و کامیابیها که نصیب شما و شامل حالتان می شود، از رحمت رهبری است. پیروزیها و موفقیتهای نظامی و سیاسی همگی مدیون خلوص عقیدتی و طهارت رهبری است و آن چه شکست و ناکامی است، تقصیر ماست که نتوانستیم به همان اندازه خود را به رهبری بسپاریم و تمام توجه و عشقمان را نثار او کنیم. هر کس به هر اندازه که در کارهای روزانه اش اشتباه و خطا دارد، به همان نسبت ذهنش از غیر رهبری انباشته شده و ناخالصی دارد. خلوص

عقیدتی زمانی ایجاد می شود که همه ذهن را رهبری پر کند و کارها به نیت نزدیکی به او باشد». در واقع رجوی خود را خدا تصور کرده و توحید را از ذهن اعضا خارج و خود را (بت را) در جای آن می نشاند. مکتب و دین جدید دیگر در نشستهای عمومی هم کتمان نمی شد و مریم علناً بارها و

بعد از شکست عملیات فروغ و آن همه تلفات سنگین، نشستی در قرارگاه گذاشتند به نام نشست تنگه و توحید (مرحله سوم انقلاب ایدئولوژیک). در آن نشست همه تقصیرها و ندانم کاریها اول به گردن فرماندهان و سپس سایر رزمندگان انداخته شدند. گفتند بدین علت پیروز نشدیم و نتوانستید از تنگه چهار زبر عبور کنید که خودتان انواع و اقسام تنگه ها را داشتید. ذهنهای شما پر بود از تردیدها و عشق به سایر مسائل جلو چشمتان و به جای آن که به فکر مسعود باشید، به فکر نگرانیهای خودتان و قدرت نظامی دشمن بودید. تفکر شما تفکر تعادل قوایی بود. رجوی برای آنکه خود را از انتقاد برکنار دارد، دست پیش (بارها از مکتب رجویسم و مسعودیسم نام می برد). گرفت تا کسی در مورد آن همه کشته و زخمی اعتراض نکند و دهانش بسته شود. اسم این اعتراض را گذاشتند «فتنه ذهن بیمار» و گفتند «فتنه ذهن بیمار در مورد شهدا و دکان مربوطه تعطیل باید گردد» و «آنها پیمان خود را با (مسعود و مریم) بسته اند و ما هم دلمان خیلی بیشتر از شما برای شهدا می سوزد» یعنی فضولی موقوف. نمی دانم چرا اسم آن نشست را تنگه و توحید گذاشته بودند. با این بحثهایی که در نشست به عمل آمد بهتر بود نام آن را «تنگه و رجوی» می گذاشتند.

از آنجا که در مذاهب هیچ وقت رأی گیری و کنگره و مشورتی وجود ندارد، دین رجوی نیز شدیداً ضد انتخابات و نظر خواهی است. در این مدتی که من در سازمان بودم، فقط در يك موردی رأی گیری مشاهده کردم و آن زمانی بود که مریم به مسئول اولی سازمان رسیده بود، مسعود با شارلاتان بازی، ابتدا شمه ای از سوابق درخشان ساختگی او را بیان کرد و ساعتها به تعریف و تمجید این زن پرداخت و بعد به کنایه گفت می بینید که خیلی هم زیباست، پس لابد فکر می کنید که برای زیبایی اش من او را انتخاب کردم. در پایان این تعارفها و مدح و ثنا گفت: هر کس که موافق است دستش را بالا بگیرد، همه دستها بالا رفتند و هوراها در فضای سالن پیچیدند. مریم گفت نه نه بچه ها به این سادگی قبول نکنید، آن را در خودتان ببرید و رویش فکر کنید و بعد تصمیم بگیرید (حادثه عجیبی اتفاق افتاده بود، نمی دانم از کی تا به حال انتخاب مریم به تصمیم بچه ها بستگی پیدا کرده بود). اما مسعود دست مریم را کشید و برد و در حین بردن گفت: «بیا برویم. دیگر تمام شد، بچه ها قبول کردند». ناگفته نماند که رجوی يك رساله دینی هم چاپ کرده بود شامل احکام وضو و غسل جنابت.

دین جدید برعکس دین محمد(ص) و سایر ادیان آسمانی که سخت به خانواده توجه داشتند و احکام زیادی درباره حق و حقوق خانواده و حرمت و تقدس آن وضع کرده بودند، ضد خانواده بود.

طلاق که مذمومترین حلالها در نزد پیغمبر بود، در دین جدید محبوبترین و پسندیده ترین شعار شد. این دین خطرناکترین و ارتجاعی ترین دینی است که تا به حال تاریخ ادیان به خود دیده است. ارتجاعی تیرین دینها، دینی است که به جای توسعه اخلاقیات و تحکیم عواطف و پیوندها، مبنایش تفرقه و جدایی باشد. این اولین دینی است که من دیده ام رهبر دینی آن کلیه زنان را به شوهرانشان حرام و به خود حلال می کند، پراکندن تخم کینه و نفرت و جاسوس پروری و خبرچینی که در اسلام از گناهان بزرگ محسوب می شوند و آن همه مذمت شده اند، در دین رجوی مورد تشویق و تمجید قرار گرفته اند. دروغ و تهمت و افترا به اشخاص و گروهها و حتی به اعضای خود کار رایج سازمان شده است، آنقدر دروغ گفته اند که هیچ کس حرف راستشان را هم باور نمی کند. البته فکر نکنید که این دروغها فقط در مورد تحلیلهای سیاسی و مسائل نظامی گفته می شوند (در این زمینه در جلد دوم این کتاب که راجع به خط و خطوط و استراتژی سازمان است مفصل بحث خواهم کرد) بلکه این دروغها شامل مسائل جزئی و کارهای شخصی افراد نیز می شوند. مثلاً به مراجعه کننده ای می گفتند که هیچ نامه ای از پدر و مادرت به دست ما نرسیده است یا این که مدارک تو گم شده است یا

پسر تو فلان بخش است پیامت را رساندیم اما هنوز جوابی نیامده است. فردی به نام جواد ظاهراً خودکشی کرده بود، خیلی مخفیانه او را بردند و دفن کردند، بدون اینکه به مادرش بگویند. مادر هر چه فریاد می کرد که پسر من کجاست، به اودروغ تحویل دادند تا اینکه بالاخره مادر فهمید که سر بچه اش چه آمده، خیلی وحشت کرده بود که مگر اینجا سازمان مافیاست، سریعاً از سازمان خارج شد و بقیه دختران و دامادش هم به دنبال او رفتند. راجع به این دروغهای سازمان نمونه ها بسیار زیادند، اما چون ذکر همه آنها خسته کننده است، به همین چند مورد اکتفا می کنم. دروغها و تهمت‌هایی هم که به مخالفین مبني بر ارتباط با رژیم می زنند از همین قماش دروغهاست. در مورد اعضای سابق همین سازمان که علیه رجوی افشاگری می کنند، او می گوید که آنها با اوین در ارتباطند و از سفارت پول می گیرند. البته این دروغها و دغله‌ها علاوه بر جنبه مذهبی و دینی رجوی، بی شخصیتی سیاسی و دجالگری او را هم نشان می دهد. من در هیچ يك از احزاب و سازمانها که دست اندرکار مبارزه با حکومت وقت بودند ندیده ام که گروه‌های رقیب یا کسانی که به هر علت از آنها جدا شده اند را علناً و صریحاً متهم به همکاری مستقیم و دریافت پول از حکومت‌های وقت کنند، حداکثر آنها را تحلیل طبقاتی یا سیاسی می کردند و می گفتند که منحرف شده اند یا اپورتونیست شده اند یا راست یا هر چیز دیگری. به هر حال آنقدر شخصیت داشتند که فقط در محدوده تحلیلهای سیاسی آنها را نقد می کردند. مثلاً در انقلاب فرهنگی چین، مخالفین را متهم به رهروان سرمایه داری کردند و نه چیزی بیشتر. هرگز نگفتند از سفارت امریکا پول گرفته اند. البته رجوی خوب می داند قضیه از چه قرار است، اما چکار کند، کفگیر به ته دیگ خورده است. باید دروغ‌هایی بسازد که کارسازتر باشند. اساس کار سازمان از صدر تا ذیل بر مبنای دروغ بنا شده بود. از کارهای جزئی روزانه و وعده و وعیدهای سرخرمن برای رفتن به ایران گرفته تا تحلیلهای سیاسی و خطی استراتژیک نشست رهبری بر از دروغ و خیمه شب بازی بود. بدون دروغ امورات سازمان نمی گشت.

در دین جدید، رجوی خود را ناموس انقلاب و ناموس ملت ایران، جا زده و در مغز همه پیروان و امت خود فرو کرده بود که توهین به رجوی، توهین به مقدسات ملی و دینی و اعتقادی شماسست و باید در این مورد خیلی متعصب و غیرتی باشید.» هر کس بیش از دیگری ایدئولوژیک تر است که نسبت به رهبری احساساتی تر و تعصبی تر باشد.»

در يك سازمان سیاسی که وضوح کارش مبارزه اجتماعی و سرنگونی يك حکومت و برقراری حکومت مردمی است، اگر تعصب مذهبی جای منطق و بحث و استدلال و مشاوره را بگیرد و شیوه های شناخته شده انقلابی جای خود را به شیوه های دگم مذهبی بدهند، دیگر آن يك سازمان سیاسی و انقلابی نمی تواند باشد بلکه يك فرقه مذهبی است. با شیوه های حاکم بر فرقه های مذهبی که بیشتر جنبه پرستش و تقدس گرایی دارند، کار مبارزه پیش نمی رود و اعتلا نمی یابد. باید برای امام و پیشوا دائماً اسپتد دود کرد تا چشمش نزنند، به جای مناسبات دمکراتیک باید مناسبات مرید و مرشد و جاهل و عالم برقرار کرد. می بینید که چگونه قانونمندیها عوض می شوند. معمولاً وقتی که پای پرستش به میان می آید، همه چیز رنگ مذهبی می گیرد. آیا برآستی این يك سازمان سیاسی است یا فرقه مذهبی؟

در دین جدید، هدف وسیله را توجیه می کند، آنها می گویند: چون رژیم خیلی بد است پس در پناه این بد بودن، هر چیزی که بدی اش کمتر است، خوب به حساب می آید و می شود آن را عصای دست کرد تا فعلاً امورات بگذرد و بعد هم «الله کریم است». رشوه و باجدهی به UN و افسران و درجه داران عراقی و مخابرات (سازمان امنیت عراق) از پول به اصطلاح مردم (بخوانید پول مقرریه‌های دول مرتجع منطقه و شیوخ آن دیار) مجاز است، چون از آنها تانک می گیریم و به سمت رژیم شلیک می کنیم. کتک زدن و ترساندن و ایجاد رعب و وحشت مجاز و شرعی است چون آنها دیگر جرئت نمی کنند از سازمان کناره گیری کنند و نیروی ما برای مبارزه با رژیم زیاد می شود، این که کار بدی نیست که برای مبارزه نیرو جمع آوری کنیم، بیگاری و پوشال کاری و آموزشهای نظامی تکراری و وقت پر کن، درست است که اشکال دارد و اعضا خسته می کند و نوعی کلاهبرداری و گول زدن انسان است ما اگر این خلاف را مرتکب نشویم وقتی که بچه ها

دیدند مبارزه ای در کار نیست و همه در قرارگاه بیکارند و از عملیات هم خبری نیست، صفوف ارتش را ترک می کنند، یعنی مبارزه با رژیم را ترک می کنند و ترک مبارزه و جنگ با رژیم خلاف بزرگتری است. پس ما این خلاف کوچک را مرتکب می شویم تا جلو انجام آن خلاف بزرگتر را بگیریم. استدلال را می بینید؟ درست شبیه ضرب المثل رایجی در میان مردم است که می گویند «دروغ مصلحت آمیز بهتر از راست فتنه انگیز است.» آنها می گویند: اگر سازمان راستش را بگویند پس فتنه رژیم را چه کسی بخواباند؟ به همین دلیل در راه مبارزه با رژیم دروغ لازم و واجب است و گرنه فتنه نمی خوابد. (این هم یکی از دلایل مردمی بودن رجوی که ضرب المثل آنها را در سازمانش پیاده کرده است، حالا شما بگویید که این سازمان از مردم بریده است). البته دین رجوی این طور استدلال می کند، من دارم دین و تفکر اوراتشریح می کنم. اما به نظر من اگر او مطابق اصول و معیارهای انقلابی و طی یک کنگره می آمد راستش را می گفت و از بچه ها نظر خواهی می کرد، نه تنها فتنه انگیز نبود، بلکه مصلحت و صواب در آن بود. رجوی چه حقی دارد که خود را قیم انقلاب بداند و در ذهنیت بیمار خود همه را بی انگیزه تحلیل کند و حقیقت را از آنها بپوشاند و فکر کند اگر حقیقت را به بچه ها بگویند آنها مسئله دار می شوند. و ممکن است متزلزل شوند؟ به طور کلی رجوی در هیچ مورد به بچه ها راستش را نمی گفت، اعم از مسائل نظامی و خطی و سیاسی و زدوبندهای پشت پرده و تماسهای سری با حکومت بغداد و مأموریت حکومت آمریکا تا مسائل تشکیلاتی و بالا و پایین بردنهای افراد و خطاهای آنها، همه جزء اسرار مگو به حساب می آمدند مانند بازدید «مروین دایملی» نماینده کنگره آمریکا از قرار گاه در سال ۶۸ که نگذاشتند کسی متوجه شود.

یکی دیگر از خصوصیات مذاهب این است که هر کس از آن دین خارج شود اهالی آن دین به فرد خارج شده با دیده بغض و عداوت و نجاست نگاه می کنند و حتی اقوام و نزدیکانش او را طرد می کنند. اما در سازمانهای سیاسی اگر چه افراد حزب زیاد مایل نیستند که یارانشان کم شوند و از خروج فرد متأسف می شوند اما مسئله این قدر حاد نیست که با او قطع رابطه خونی و برخورد خشونت آمیز کنند. یکی از دلایل محکم و غیر قابل انکار برای این که ثابت کند فرقه رجوی یک سازمان سیاسی نیست، بلکه یک فرقه مذهبی است و هیچ ربطی به مجاهدین ندارد همین خصوصیت است.

در سازمان رجوی بر اثر تبلیغات دین ارتجاعی اش، افراد خانواده به جان هم افتاده بودند. یکی از زنان آزاده و آگاه وقتی از سازمان کناره گیری کرده بود، برایش نشست محاکمه گذاشتند. خواهر آن زن در نشست بلند شد و گفت: اجازه بدهید که تیر خلاص خواهر خائتم را من بزنم. هر کس که اعلام کناره گیری می کرد، یعنی از دین رجوی برمی گشت از آن لحظه به بعد دیگر انسان نبود، جان و مال و ناموسش هدر و حکمش مرگ بود و سریعاً و اتوماتیک وار به همسر خود نامحرم می شد و یک بغض و عداوت حیوانی از طرف اعضای باقیمانده نسبت به فرد خارج شده بروز می کرد که انسان تعجب می کرد اینهمه کینه و نفرت چگونه می تواند در یک لحظه به وجود آید. فقط اعتقادات دگم مذهبی و خرافی قادر است که از انسان چنین موجودی بسازد و راستی مذهبی که توسط آدمیان پایه ریزی می شوند و هیچ صبغه آسمانی ندارند تا چه اندازه برای مردم و جامعه خطرناک و مودی اند. یکی دیگر از ویژگیهای مذهبی رشد تعصبات فرقه ای و عقیدتی به جای تعقل است، یک مذهب هر قدر که پایه هایش لرزاتر باشند بیشتر نیازمند تعصب و خرافه است و بیشتر ضد تفکر و رشد قوای دماغی می شود زیرا آگاهی، دشمن تعصب است. با فرد متعصب هیچ بحث و صحبت فایده ندارد. بحث یعنی باز شدن دریچه ذهن به خارج از روابط و منابات فرقه، پس بحث ممنوع است.

یکی دیگر از شیوه های رایج در مذهب رجوی، انتشار و پخش نامه های جعلی از هواداران خیالی بود. کلیه نامه های رسیده از هواداران داخل و خارج و بسیاری از پیامهای رادیویی هسته ها و جواب به نامه های رسیده، جعلیاتی بودند که توسط بخشی از ستاد تبلیغاتی انتشار می یافتند. این نامه ها علاوه بر آن که مصرف بیرونی داشتند اما مصرف داخلی آنها برای سازمان بسیار حیاتی تر بودند.

يك بار در نشست عمومي معرفي مریم ، يك نامه توسط يكي از هواداران خيلي دور سازمان در يك نقطه پرت افتاده ايران را مریم خواند که در آن به شکوفايي مقاومت و آثار و برکات ایدئولوژیک ناشی از انتخاب مریم به مسئول اولي سازمان نوشته شده بود که همه بچه ها تا مدتها گيج بودند و کلي به خود سرکوفت مي زدند که چرا مسئله را ما که اين قدر به سازمان نزديکيم نگرفته ايم، اما اين هوادار دور که هيچ رابطه اي هم با سازمان ندارد مسئله را گرفته است.

انقلابات ایدئولوژیک نیز در جهت وضع همان دين جديد به وقوع پيوستند . زیرا چنان که از اسم آن پيدااست، واژه اي اعتقادي و ايماني است که در آن چندین مرحله ظهور و بلوغ و ختم رسالت به نمايش گذاشته مي شود. آخرين انقلاب ایدئولوژیک که به منزله اكمال دين و پايان آن بود، نصب مریم به مسئول اولي سازمان و جانشيني رهبري مذهبي بود که همه با او بيعت کردند و بدین وسيله فرقه بار رسالت خود را بر زمين گذاشت «اليوم اكلت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي» (امروز دينم را براي شما كامل كردم و نعمتم را براي شما به اتمام رساندم). يك تقليد بي محتوا بي مایه از پیامبر اسلام در غدیر خم. اساساً هر وقت سازمان کم مي آورد و با بحران مواجه مي شد براي فرار به جلو يك انقلاب راه مي انداخت.

انقلابات ایدئولوژیک يا بهتر بگوئيم انحرافات ایدئولوژیک هر يك در زمينه هايي شكل گرفته اند که ذهنها به جاي تمرکز روي اشکال اصلي از آن منحرف شده و اصل قضيه پوشيده بماند.

انقلاب اول در زماني ضرورت يافت که سازمان در سکون و بي عملي ناشي از اشکالات و انحرافات قبلي و زندگي اروپايي و بخصوص در نتيجه فرار از ايران و ترك صحنه، کم کم رو به فروپاشي و گنديدگي گذاشته بود. اين انقلاب در واقع چوبي بود که رجوي برداشت و آب گنديده و ساکن را قدرتي در گودال سازمان به هم زد تا تحركي ولو کاذب در آن ايجاد کند، اما بوي گندش بيشتتر بلند شد. « وقتي يكي از اعضاي قديمي در اوایل سال ۶۳ به انحرافات و خطاهاي ایدئولوژیک رجوي اعتراض کرد و او را « اپورتونيست راست» خواند، در واقع سر اين دمل باز شده بود. انقلاب ایدئولوژیک جلو خروج چرك و خون را گرفت و رجوي نگذاشت با خروج اين چرك که خودش بود، بدن سالم بماند. او آن را به داخل برگرداند و بدن از درون گنديد.

انقلاب دوم براي خلع «علي زرکش» و کادرهاي بالايي سازماني بود. اين انقلاب با بحث «استثمار رده» شروع شد تا از کادرهاي بالا که امکان رويارويي با رجوي را داشتند، خلع مسئوليت کند و به اين ترتيب جلو انشعاب در سازمان را بگيرد. زیرا اشکالات و انحرافات به قدرتي تلنبار شده و بي پاسخ مانده بودند که نزديک بود بترکند و اجزاي پيکره سازمان را به اطراف پرتاب کنند.

انقلاب سوم تحت عنوان « تنگه و توحيد» و به علت شکست افتضاح آميز عمليات فروغ جاويدان! طغيان اعضا در مقابل ندانم کاري ها و ماجراجوييهاي ابلهانه رجوي شکل گرفت، هدف انقلاب سوم آن بود تا رجوي از زير تيغ بيرون آيد و دست پيش را بگيرد و گناه شکست را همان طور که علي زرکش در نامه خود به همسرش پيش بيني کرده بود- به گردن ديگران بياندازد و خود را از انتقاد مصون دارد و نهايتاً دار و دسته تبهکارش را از تلاشي نجات دهد. انقلاب چهارم- يعني مسئول اول شدن مریم عضدانلو – پس از فوت (امام) خميني و شکست استراتژي سازمان که روي اين مسئله بنا شده بود صورت پذيرفت. تا شکست رجوي را تحت الشعاع کولي بازيهاي خود قرار دهد و او جان سالم بدر برد. در واقع به جاي انقلاب چهارم، رجوي مي بايست پاسخي به سئوالات مطروحه در پيرامون ده سال ائتلاف وقت و اين همه خسارت و ضرر و زيان به مردم ايران و خانواده کشته شده ها جواب مي داد و از خود انتقاد مي کرد و کار را به شوراي منتخب اعضاي سازمان مي سپرد و مي رفت. اما جاه طلبی او که مزه قدرت را چشیده بود، اجازه نداد که از خود مایه بگذارد. در انقلاب ایدئولوژیک اول يكي از رشادتهاي رجوي چنين وانمود شده بود و آن را بخورد هواداران بيخير مي دادند که رجوي سازمان خود را از آبشار نياگارا به پايين پرت کرد. اما به نظر نمي رسد که اين از رشادت و شجاعت او بوده باشد زیرا

بزرگترین رشادت يك انقلابي انتقاد از خود است و نه مرگ فیزیکی. سازمان در چمبره اي از بحرانهاي لاعلاج و بي کفایتي و گردش به راست گرفتار آمده بود و در حال از هم پاشیدگی بود.

رجوي چاره اي نداشت جز اینکه يکي از دو راه «بن بست» يا « فروپاشي» را انتخاب کند. او فروپاشي دوم را برگزید تا انحراف افکار از اصل قضيه ذهنها را با بحراني که مصنوعاً ساخته و قابل هدايت و کنترل بود قدری مشغول کرده و ضمناً مرتبت خود را نیز در این گيرو دار و به کمک مليجک دست پرورده اش- مريم- بالا برده و خود را از محدوده انتقاد پذيري بيرون بکشد تا در امان بماند. اتفاقاً تعريف انقلاب ايدئولوژیک هم همین است «شاخص انقلاب ايدئولوژیک، تيز شدن رهبري عقیدتي مسعود بود.» قبل از آن مي شد بقیه مسعود را گرفت ، اگر چه جز يکي شهامت آن را نداشت اما به هر حال بقیه او گرفتني بود ، اما بعد از این انقلاب ، دست کسی به زانوي او نمي رسيد چه رسد به بقیه. مسعود را دیگر مي بایست در آسمانها جستجو مي کردی و عکسش را باید در ماه مي دیدی و مستقیماً نمي شد به او برسي مگر از در «مريم». مسعود با این تردستي ايدئولوژیک خود را موقتاً نجات داد تا تقصيرها را به گردن دیگران بیاندازد و نیز رقبایي که ممکن بود در آینده موي دماغ او شوند، از دور خارج کند.

انقلاب ايدئولوژیک اول، کودتايي عليه کار جمعي و شورايي

البته نبايد تصور کرد که قبل از انقلاب ، کار جمعي وجود داشته ، بلکه بر اثر این انقلاب خطر تمايل اعضا به کار شورايي براي همیشه از بين رفت. در واقع کارکردهاي انقلاب ايدئولوژیک بسيار زياد و براي رجوي پرسود و برکت بود. قبل از انحراف ايدئولوژیک به ظاهر در سلسله مراتب مسئوليت و مناسبات رنگ و بويي از دمکراسي وجود داشت، اگر چه طينت مسعود ديکتاتور و انحصارطلب بود، اما هنوز شرايط ايجاب نمي کرد که ناگهان کودتا کند رقا را کنار بزند ، زیرا هنوز امکان سياسي کاري و ظاهر سازي وجود داشت. اگر قبل از موعد ، فاز نظامي را در درون سازمان آغاز مي کرد چپ روي کرده بود . مسعود طينت خود را هرگز نشان نمي داد و پيچيده عمل مي کرد در ظاهر به ساير رؤساي سازمان در نشستها وانمود مي کرد که خيلي دمکرات منش است و از همه نظر مي خواست و اگر نظرات دیگران مخالف بود سعي مي کرد با ارائه توضيحاتي آنها را قانع کند تا رأي دهند يعني در اصل نظرات خود را به دیگر اعضاي مرکزيت و دفتر سياسي ديکته مي کرد. این کار مشکل و پردردسري بود و بنا بر این کارها به کندي پيش مي رفتند از طرفي این جا که شرکت سهامي نيست که با رأي گيري مسئله حل شود، پس کارکرد « صلاحيت و رهبري» او را کم رنگ مي نمودند. پس از انقلاب ايدئولوژیک، زمان آن رسیده بود که دیگر وارد فاز نظامي شده و مسئله را یکسره و رژيمش را یکپايه کند. مسعود دیگر رجوي شده بود و رجوي رهبر پس از دانقلاب، مريم صحنه گردان و مجري نيتهاي رهبري شد. کمیته مرکزي و دفتر سياسي منحل شدند و اعضاي آنها از خود انتقادات زيادي کردند مبني بر این که هنوز جوهر انقلاب را نگرفته بوديم و متوجه نبوديم این عناوين شرك آمیز و شرکت در رهبري است. زمان تصفيه حسابها فرا رسیده بود، همگي عزل شدند تا عناصر و افراد سرسپرده و مطيع به عضویت هيئت اجرائي – که تغيير نام یافته دفتر سياسي بود- پذيرفته شوند و براي همیشه راه بر رهبري جمعي و انتظار شرکت در تصميمگيري بسته شود و حتي اعضا در ذهنشان هم به خود اجازه ندهند که به این محدوده ممنوعه وارد شده ، مبادا در دسر هايي در آینده ايجاد شود.

جنگال « استثمار رده» ، انقلاب ايدئولوژیک دوم:

انحراف ايدئولوژیک سال ۶۴ اولين ثمره هاي خود را به تدريج مي داد. در درون سازمان جنگالي به راه افتاده بود، اما بازتاب ظاهري آن براي بچه ها بحث «استثمار رده» بود. در درون سازمان زمان تصفيه به اصطلاح انقلابي فرارسيده

بود و می‌بایست عده‌ای به مجازات برسند تا تقصیر شکست‌ها و ناکامی‌های سیاسی و نظامی از دوش رهبری برداشته شده و به گردن دیگران، به خصوص علی‌زرکش انداخته شود. مسئله حذف علی‌زرکش آن قدر مهم و تنش‌زا بود که می‌بایست ابتدائاً یک کار توضیحی و تئوریزه شده تحت پوشش مرحله دوم انقلاب ایدئولوژیک به بچه‌ها داده شود و ذهن‌ها آماده و ضمناً از اصل قضیه منحرف شوند. در سازمان بوقهای تبلیغاتی ایدئولوژیک به صدا درآمده بود و گوش‌ها را کر می‌کرد. نشست‌ها شروع شدند و پیچ‌بچه‌ها آغاز شده بود. چنین به خورد اعضا داده میشد که این دست‌آورد بزرگ ایدئولوژیک، پس از استثمار اقتصادی، طبقاتی و سپس استثمار زن، پیچیده‌ترین شکل استثمار است. یعنی «استثمار مسئولیت» که فقط اندیشه رهبری قادر به درک و کشف آن بود. نظریه بافته شده این بود: «هر کس در هر موضعی اگر به وظایف سازمانی خود عمل نکند، آن موضع را استثمار کرده و خائن است». این اولین بار بود که بحث خیانت به روابط درونی کشیده میشد. بچه‌ها حاج و واج مانده بودند و می‌گفتند که مگر مسئله تا چه اندازه اهمیت دارد که از آن تحت عنوان خیانت نام برده می‌شود. راستی هم که چنین بود، هم بچه‌ها و هم رهبری حیل‌گر به اهمیت آن پی برده بودند، منت‌هایی در دو جهت مخالف. بر این اساس، همه رده‌ها و مسئولیت‌ها پس گرفته شد تا مجدداً رهبری، اعضای هیئت اجرایی جدید را منصوب کند. اسامی هیئت اجرایی اعلام شد اما نام عده‌ای و در رأس آنها علی‌زرکش در این بین دیده نمی‌شد. سؤالات بسیاری مطرح شدند، بعضی‌ها فکر می‌کردند علی‌زرکش فوق این حرف‌هاست و جایگاه ویژه و موقعیت او به قوت خود باقی است و لابد نیازی نبوده است و ی‌را که در تشکیلات به صورت مخفی زندگی می‌کرده به صورت علنی مطرح سازند و موقعیتش را لو بدهند. عده‌ای نیز تصور می‌کردند که این کار جنبه اطلاعاتی و امنیتی دارد (یکی از طرف‌دهایی که رجوی در مورد اختفای محل زندگی زرکش به کار می‌برد، این بود که چون او جانشین سیاسی - نظامی رهبری است، همه می‌بایست فکر کنند هنوز در ایران است بخصوص که بعد از کشته شدن موسی به این مسئولیت گمارده شده بود). اما واقعیت غیر از این بود، بعد معلوم شد که اتفاقاً لبه تیز حمله متوجه زرکش بوده و غرض از همه این بامبول بازیها، علی‌زرکش بوده تا پایینش بکشند. علی‌را محاکمه کرده بودند و برایش حکم اعدام صادر شده بود اما رهبری با یک درجه تخفیف او را به زندان ابد محکوم کرد. باین کار مسئولیت همه وقت‌کشی‌ها و شکست‌ها به گردن علی‌زرکش انداخته شد که تا آن زمان همه کاره سازمان بود و منظور از استثمار مسئولیت هم همین بود که علی‌بناحق این موضع را اشغال کرده و صلاحیت ایدئولوژیک سیاسی و تشکیلاتی نداشته است. بالاخره معلوم نشد که مسئول اول، فقط مسئول پیروزیها و پیشرفت‌ها است یا مسئول شکست‌ها و انحرافات و اشتباهات استراتژیکی و وقت‌کشی‌ها هم است. من در هیچ حزب و سازمانی ندیده‌ام که دو دبیر کل یا دو رئیس داشته باشد، یکی مسئول پیروزیها و یکی مسئول شکست‌ها، فقط این پدیده شگفت‌آور در سازمان رجوی خلق شده است.

عزل زرکش از جانشینی سیاسی - نظامی رجوی سرو صدا و سؤالات زیادی به وجود آورده بود. توطئه عزل علی توسط خود رجوی طرح شده بود و مریم هیزم بیار معرکه بود. رهبری رجوی باز هم برترو از محدوده مسئولیت پذیری و انتقاد دورتر شد. با حذف اعضای قدیمی و از جمله زرکش که مخالف‌هایی هم باخط مشی‌های نظامی و سیاسی کرده بود، مسئله جناح بندی و خطر انشعاب در سازمان برای همیشه از بین رفت. اعضای قدیمی پس از عزل و حذف از مراکز مدیریت و تصمیم‌گیری به کارهای «سیاه» فرستاده می‌شدند و آن قدر از خود انتقاد می‌کردند مبنی بر این که موضع ما این نبوده است و بناحق آن را اشغال کرده بودیم که به عناصری خوار و خفیف در مناسبات مبدل می‌شدند و لذا هرگز نمی‌توانستند در آینده شاخ و شانه کشیده و سردمدار جریانی شوند. این یکی از ثمرات انقلاب ایدئولوژیک، یعنی جنجال «استثمار رده» بود که بارش را به زمین گذاشت. از آن پس بیشتر مسئولیت‌ها به زنان سپرده شد تا همچنین نشان داده شود که این انقلاب رفع استثمار مضاعف زنان بوده است. زنان چون از قبل مورد ظلم قرار گرفته بودند و هویت و اعتبار خود را از دست داده بودند، رجوی از این ضعف تاریخی استفاده کرد و زنان را وسیله مشروعیت دادن به توطئه‌هایش

کرد. زنان همیشه وسیله تأمین اغراض سیاسی و جنسی و جاه طلبانه رجوی بودند. در هیچ جا به زنان تاین اندازه ظلم نشده است که در سازمان شده است. رجوی ده سال تمام با پز نفي استثمار زن، زنان را در سازمان به استثمار و بهره کشی سیاسی - تبلیغی و جنسی و ایدئولوژیک کشید. زن دادن به بعضی از اعضا، وسیله نگهداشتن و جلوگیری از رفتن آنان شده بود. زنان وسیله تحقیر مردان و جنبانیدن رگ غیرت آنان شده بودند. همیشه می گفتند می بینید که زنان چه رشدی کرده اند و شما مردها در جا می زنید. اگر واقعاً زن حقش رشد و اعتلای تشکیلاتی است پس چرا سرکوفت آن را به مردان می زنید؟ آیا این سوء استفاده از زن و توهین به مقام او نیست؟ همچنین زنان وسیله تنبیه مردان بودند. زنان را از افرادی که رده شان تنزل کرده بود و به اصطلاح آر-پی-جی خورده بودند، طلاق می گرفتند و به عقد مردان رده بالا در می آوردند. زن در سازمان تبدیل به يك ورق برنده شده بود که هر وقت در هر مورد لازم بود، فوری آن را به زمین می زدند و مسئله را حل می کردند. زنان را وسیله چشم چرانی در شام جمعی قرا ر داده بودند تا اظهار دلالتگی نکنند و بمانند. اگر فردی در روابط لنگ می زد و سر سازش نداشت، به زنش مسئولیتهای رده بالا می دادند تا بتواند با عشق و علاقه جدیدی که به سازمان پیدا کرده است، مانع رفتن شوهرش بشود. یعنی زن وسیله نگهداشتن شوهرش در سازمان بشود. به بعضی از جوانان که احتمال داده می شد مسئله شان زن است و چه بسا به خاطر این مسئله سازمان را ترك کنند، زن می دادند. زن به عنوان يك امکان و سرمایه در حل معضلات وارد محاسبات سیاسی و سود و زیان سازمان شده بود. به محض اینکه شوهر زنی از سازمان جدا می شد و می رفت، فوری زن او را در عرض دو سه ماه شوهر می دادند که مبادا پشیمان شود و پس از مدتی دنبال شوهرش راه بیافتد و برود. فرستادن زنان به عملیات نظامی ضمن آنکه ناشی از کمبود نیرو بود اما اساساً جنبه تبلیغات سیاسی و مصرف بیرونی داشت، چون در سازمان تعداد زنان از مردان خیلی کمتر بود، لذا زنان را در همه جا و بی جهت خرج نمی کردند، بلکه خیلی با حساب و کتاب دقیق از آنها استفاده می شد. هیچ وقت زن در تشکیلات به خاطر ارزش و اعتبار خودش مورد استفاده قرار نمی گرفت و این به خوبی ادعاهای پوچ رهبری سازمان را در رفع استثمار زن و آزادی و برابری او را نشان می داد. درک روانشناسانه ضعف تاریخی زن و اشک تمساحی که رجوی برای زن می ریخت به وی امکان داد که استخوان بندی سازمان خود را بر محور زن سازماندهی کند تا این تفکر حاکم بر جوامع سرمایه داری را که زن عنصر سودآوری است، در سازمان حاکم سازد و از آن بهره گیرد. به طور کلی فساد اخلاقی و دخالت سازمان در امور داخلی خانواده ها و بی اعتبار کردن زنان همزمان با انقلاب ایدئولوژیک شروع شد. رجوی برای حل مسائل خودش و مشروع نشان دادن ازدواج با زن شوهر دار، حریم زن را شکست و آنها را آلت اجرای سیاستهای خود قرار داد. از زمان شروع انقلاب به اصطلاح ایدئولوژیک بود که فساد اخلاقی در سازمان رو به فزونی نهاد و هر کس به خود این حق را داد که چشم طمع به زنان شوهردار بدوزد. قبل از سال ۶۴، به هم ریختن خانواده ها به این اندازه نبود. عده ای از مردان زن دار و زنان شوهردار در تشکیلات روابطی با یکدیگر برقرار می کردند و بعضی از آنها پا را از این حد فراتر گذاشته، پس از توافق با یکدیگر از سازمان خارج می شدند و پس از خروج با یکدیگر ازدواج می کردند - اسامی عده ای از آنان موجود است - در انقلاب ایدئولوژیک چهارم که به انقلاب در طلاق کشی معروف شده است، چون رابطه های جنسی مشروع و طبیعی، از زنان و مردان سلب شد لذا فساد سیر صعودی به خود گرفت و در خفا زنان و مردان با یکدیگر رابطه جنسی برقرار کردند. در این میان زنان و مردانی که قبلاً متأهل بودند، گوی سبقت را از پسران و دختران مجرد ربودند. سابق بر این یکی از نقاط قوت سازمان وجود روابط سالم پسر و دختر در مناسبات بود که برخی از خانواده های ایرانی به خاطر همین اعتماد، اجازه می دادند که دخترانشان با سازمان ارتباط و فعالیت داشته باشند، اما رجوی در این مورد هم به اعتماد مردم خیانت کرد. این سوء استفاده ها از زن دستاوردهای انقلاب ایدئولوژیک بود که به عنوان رفع استثمار مضاعف از زن جازده بودند. در این ده سال، استثمار زن به صورتی بسیار پیچیده تر از سایر اشکال آن، توسط رجوی صورت گرفت، در آخر کار هم برای آن که آنها را برای

همیشه از استثمار و بهره‌کشی نجات دهد، همگی را از شوهرانشان و بچه‌هایشان جدا و سه طلاقه کرد، زیرا حتی بچه‌ها هم مادرانشان را استثمار کرده بودند. جدا کردن بچه‌ها از مادرانشان و آواره ساختن آنان در کشورهای اروپایی استثمار زن بود.

انقلاب ایدئولوژیک سوم، تنگه و توحید:

انقلاب ایدئولوژیک سوم برای جلوگیری از بحران فروپاشی بود و عمدتاً پس از شکست عملیات فروغ جاویدان و آتش بس صورت گرفت. شکست نظامی فروغ و تلفات سنگین آن، سازمان را از کیفیت تهی و آن را دچار ورشکستگی سیاسی - نظامی کرده بود. همه اعضا عصبانی و بهت زده شده بودند. صدای انتقاد و اعتراض از همه جا بلند بود. کمر بچه‌ها خم شد، هیچ چشم اندازی هم برای عملیات بعدی و جبران آن در پیش نبود. عده زیادی که برای سؤالاتشان جوابی نشنیدند، رفتند. البته بچه‌ها بیشتر روی عوامل نظامی و تاکتیکی تکیه می‌کردند و هرگز به ذهنشان خطور نمی‌کرد که این شکست ناشی از عوامل بنیادی‌تر و ریشه‌دارتری است. آنها فکر می‌کردند که رجوی حتی به الفبای نظامی هم آشناییست، لذا خیلی برافروخته بودند. لبه تیز حملات متوجه رجوی بود، اما بچه‌ها جرئت اعتراض علنی و نام بردن صریح از او را نداشتند. همه چیز در دلها باقی مانده بود و نزدیک بود که بترکد. خیلی از بچه‌ها به عراق بد و بیراه می‌گفتند که چرا آنچنان که قول داده بود به کمک ما نیامد، اگر آمده بود کار تمام بود. یکی از بچه‌ها از ابریشمچی این مسئله را سؤال کرد، او گرفت بروید از عراق بپرسید. رجوی باید می‌آمد و دلایل شکست را اعلام می‌کرد، آنهم به صورت ریشه‌ای و تحلیلی نه فقط دلایل نظامی را و سپس کناره می‌گرفت. عملیات شکست فروغ تنها یک شکست نظامی نبود شکست یک خط بود. خط وابستگی و جدایی از مردم که شکست نظامی عملیات فروغ ناشی از آن بود. با توجه به اینکه ارتش آزادیبخش به اعتبار جنگ ایران و عراق تشکیل شد و جنگ تکیه‌گاه آن بود، سازمان می‌بایست به محض اعلان آتش بس، مسئله را تمام می‌کرد و گرنه تمام سرمایه‌گذاری‌های رجوی جنگ می‌سوخت. این است که عملیات فروغ را تدارک دید و در واقع به آن تحمیل شد. عملیات فروغ نشان داد، علی‌رغم آنکه رجوی جنگ را روح و ریح و موتور محرکه رژیم خوانده بود، جنگ روح و ریح خودش از آب درآمد و همه ادعاهایش برای صلح نقش بر آب شد و گرنه دلیلی نداشت که آنهمه سراسیمه شود و به آن ماجراجویی ابلهانه دست بزند. این شکست استراتژیک، ورشکستگی تحلیلی رجوی را نشان داد. زیرا اگر تحلیلهای او درست بود چرا این همه عجله به خرج داد. صبر می‌کر که زهر آتش بس تأثیر خود را روی رژیم بگذارد و از درون ضعیفتر شود و بعد سر فرصت که زمان هم به نفع او بود، واردکار شود و کار را یکسره کند. چرا فکر کرد که اگر نرود، می‌سوزد. اتفاقاً بر عکس آن چه وانمود می‌شد که عملیات فروغ بیمه‌نامه ارتش آزادیبخش و آلترناتیو است، اقدام به این عملیات فروغ آلترناتیو سوخته بود، اما در فروغ این واقعیت، عیان شد. به نظر من از این زاویه است که عملیات فروغ باید نقادی شود نه شکست نظامی (در مورد مسائل خطی و استراتژیک چون درجلد دوم مفصل بحث خواهد شد، به همین مقدار در مورد عملیات فروغ در این جا بسنده می‌کنم.)

اما رجوی به جای پاسخ به مردم ایران در مورد عواقب عملیات فروغ، ابتدا آمد و این عملیات را بیمه‌نامه معرفی کرد تا بدین وسیله غم و اندوه بچه‌ها را قدری تخفیف دهد و دل آنها را خوش کند بعد هم آمد و طلبکار شد و همه گناهان شکست و اشتباهات را به گردن دیگران انداخت. با این توجیحات، که شما مستعد و لایق پیروزی نبودید، زیرا تفکر شما ماتریالیستی و تعادل‌قوایی بود. پس یک انقلاب دیگر ضرورت دارد تا بچه‌ها چند مدار بالا بکشند و لایق پیروزی شوند!

و ضمناً بشود از پس عواقب ویران زای عملیات فروغ هم بیرون آمد. گویا مسئله همه اش شکست نظامی و تلفات آن بوده است و نه چیز دیگر.

در توجیه تلفات این عملیات برای اینکه بچه ها و مردم خون آنها را از رجوی مطالبه نکنند و دهانشان بسته شود نیز گفت: «این فتنه ذهن بیمار شماسست، شهدا به شما مربوط نیست» و «حسابرسی خانوادگی در مورد شهدا که آی این شوهر من، برادر من، زن من ... بود، در حیطة صلاحیت هیچ کس نسیت و آنها را در جیب خود نریزید، آنها پیمان خودشان را با ما (مسعود و مریم) بسته اند و ما هم خیلی دلمان از شما بیشتر می سوزد» و «ارزش عملیات فقط به تعداد شهدا سنجیده نمی شود، باید دید چه پیشرفتهایی حاصل شده و چه تضادهایی حل شده اند.» بالاخره ما نفهمیدیم که این پیشرفتها چه بوده اند؟ و چه تضادهایی حل شدند که به آن همه کشته و مجروح و اسیر بیارزد و لابد تضاد فردی خود رجوی حل شده که جان سالم بدر برد.

«فروغ جاویدان بعد از سال ۵۴ بزرگترین آزمایش و تنش نظامی و سیاسی ما بوده است و درست به همین دلیل بزرگترین آزمایش ایدئولوژیک نیز محسوب می شود»، معلوم نیست که این ماجراجویی ناشی از تحلیلهای غلط چگونه آزمایش ایدئولوژیک است. «فروغ جاویدان عامل تشدید کننده فقط برای ماه های اول بود، یعنی فشارها به مرور کم می شوند و اوضاع به حالت عادی بر می گردد، زیاد غصه نخورید».

«به این ترتیب اهمیت و ضرورت ایدئولوژیک (عبور از تنگه) مشخص می شود». با این چرندیات که رجوی به نام تنگه و توحید سر هم کرد، سرو ته یک شکست بزرگ استراتژیک که نمودار آن عملیات فروغ بود، به هم آمد و از همه طلبکار هم شد. آدم در این جا معنی انقلاب ایدئولوژیک را خیلی خوی می فهمد که چگونه از رهبری مسئله حل می کند. رجوی هیچ وقت جواب این مسئله را نداد که اگر واقعاً به منطق کلاسیک، یعنی نیرو در برابر نیرو (که می گفت چتر فلسفی آن هم ماتریالیسم است)، معتقد نیست و تفکر او آنچنان که ترسیم می کرد واقعاً توحیدی بود و تعادل قوا را رد می کرد و به کیفیت بها می داد، چطور شد که اسرار را از کمپهای عراق آورد تا برای او بجنگند. آیا آنها نیروهای کیفی بودند؟ می بینید که چگونه دم خروس از زیر پیراهن رجوی بیرون می زند.

انقلاب ایدئولوژیک چهارم:

پس از آتش بس و عملیات فروغ، سازمان به طور کمی و کیفی اُفت قابل ملاحظه ای کرد و آثار و نتایج این شکست می رفت که تتمه سازمان را به انحلال بکشاند. مدتی با نشستهای عمومی و زنده کردن امید در دل بچه ها که احتمال دوباره جنگ ایران و عراق می رود، مسئله را کش داد و بعد استراتژی خود را روی نتایج پایان جنگ و بروز آثار زهر بنا کرد و بحثهای کشف که B رژیم در رفته (رجوی در نشستی پس از آتش بس تحلیل کرد که آتش بس نقطه شکست ولایت فقیه بود و مثال آورد که شاه بر سر ساواک خود متکی بود و طلسم اختناق در نقطه ای که ساواک منحل شد شکست و اگر این نقطه را در رژیم شاه بگیریم، نقطه شکست رژیم کنونی B است. منظورش این بود که رژیم روح و ریحش در نقطه آتش بس در رفت که اصطلاحاً آن را B در رفتگی نامیدند. از این به بعد این اصطلاح در سازمان رایج شد و هر کس هر کار اشتباهی انجام می داد یا مثلاً ماشینی خراب می شد یا میوه ای فاسد می گشت، بچه ها می گفتند B در رفته است، که از بس مضحکه شده بود و به تحلیلهای رهبری! بی حرمتی می شد، آن را قدغن کردند و گفتند کسی حق ندارد این اصطلاح را به کار ببرد) و اگر سقوط شاه ۱۵ ماه طول کشید، سقوط رژیم خیلی کمتر طول خواهد کشید که این هم عملی نشد. هنگام بیماری (امام) خمینی، رجوی استراتژی خود را بر روی فوت (امام) خمینی بنا کرد که البته از قبل هم این مسئله به عنوان نقطه عطف خوانده شده بود. وی گفت که این رژیمها قائم به فردند و رژیم با فوت (امام) خمینی خواهد مرد. نشستهای خیلی پریهجان بود. همه فکر می کردیم که در حال رفتن به تهرانیم، همه چیز آماده شد و آماده باش

دادند. (امام) خمینی فوت شد اما باز هم نرفتیم. این بار استراتژی عوض شد و بر تضادهای درونی رژیم استوار گشت. تضادها هم که اوج نگرفت و به جنگ مسلحانه دو جناح منجر نشد.

سازمان دیگر از حرکت ایستاده بود و چشم اندازی که دوباره نقطه تحولی را به وجود آورد متصور نبود. فوت (امام) خمینی به عنوان یک نقطه عطف که ده سال سازمان روی آن سرمایه گذاری کرده بود از دست رفت و سوخت. این یک شکست استراتژیک و تعیین کننده بود که ضمناً شکست ارتش آزادیبخش را هم در خود داشت. رهبری باید می آمد و از خود انتقاد می کرد که همه تحلیلها و تابلوهایش عوضی از آب درآمده و استعفاء می داد و میرفت، اما اوشرف این کار را نداشت.

پس چه باید کرد، بهترین بامبولی که می شد در آورد، راه انداختن یک انقلاب دیگر بود که ذهنها چند ماهی مشغول شوند. ناگهان مریم مسئول اول سازمان شد و طلاقها جاری گردید و از آن به بعد بگیرو به بند و کتک و شلاق و رعب و وحشت شروع شد و فاز سیاسی در روابط پایان یافت و فاز نظامی و اعزام چماقدار به خارج فرا رسید. بانقلاب چهارم سازمان وارد فاز نظامی (چماقدار) شد و از این به بعد مثل مار زخم خورده هر مخالفتی را در درون و بیرون سرکوب می کرد.

انسان شناسی و برداشت رجوی از انسان، نوع و نمونه خاصی است که مختص ایدئولوژی دین جدید اوست. در این دستگاه انسان حیوانی است خوش خوراک و فریه، با مغزی کوچک و آن چه برای او مهم است، غذاهای چرب و گرم و نوشابه و بستنی و رسیدگیهای صنفی- پوشاکی است. در زمینه روان و شعور، او روی پای خود نمی تواند بایستد و باید به نقطه ای خارج از خود وصل باشد. (بحث قبر در تحلیل مریم از انسان) در یکی از نشستهای عمومی، مریم ساعتها راجع به وضعیت کسانی که به نقطه ای خارج از خود وصل نسیتند و اسیر و در بند تفکرات و شخصیت خودند، صحبت کرد و آنها را تشبیه به کسانی کرد که در قبر زندگی کرده و از دنیای بیرون خود خبر ندارند. او میگفت هر کس در طول زندگی خود تارهایی از خصلتها و بدآموزیهای فردی و طبقاتی به دو رخود تنیده که آنها مانع کسب فیض از رهبر خارج از خود می شود. هر کس خود را پیشوا و رهبر خود بداند، در قبر اندیشه های خود است. باید این سنگ قبر را بردارید و خود را به نقطه ای در خارج از خود وصل کنید. یعنی خود را به رجوی وصل کنید و او را امام و پیشوای خود بدانید. در واقع باید دو شاخه را به پریش وصل کنید و از او انرژی بگیرید و از این قبیل چرندیات. در این تفکر، انسان علیل و ضعیف است، قدرت تشخیص و درک مسائل را ندارد و باید در همه ساعات و در همه حرکات، هادی و راهنما داشته باشد. فهیمه در آن نشست گفت: « هر کس باید با پای مریم و سر مسعود راه برود» یعنی کسی دست او را بگیرد و ببرد. اگر یک لحظه رابطه او با رهبری قطع شود، سقوط می کند. این رابطه، مانند رابطه چشمه و تشنه است. با پای او راه برود و با چشمان او ببیند و با مغز او بیاندیشد، فکر خودش قابل اعتماد نیست و خطاکار است. انسان موجودی است مسئله دار (اصطلاحی که دائماً به بچه ها می گفتند)، انواع کجی و کاستیها دارد، اگر او را به حال خود رها کنی تباه می شود. در انسان بدی و شر بر خیر و خوبی غلبه دارد. انسان ذاتاً تبهکار و مفسده انگیز است. باید او را از این مفاصد و کثافات و ذهنی که از جامعه گرفته تهی کرد و سپس خیر و خوبی و خصایل پسندیده و توحیدی را در او جایگزین ساخت و پرورش داد که آنهم کار رهبری است. لذا انسان موجودی است پرورش یابنده و رهبر موجودی است پرورش دهنده. دموکراسی و آزادی نیاز طبیعی انسان نیست، زیرا که فکر او از تشخیص مصلحت خود قاصر است. دموکراسی فسادآور است و رأی گیری، شرکت سهامی است و صلاحیتها را که مختص رهبری است ضایع می کند، کسی حق رأی و نظر دارد که صلاحیت داشته باشد و صلاحیت مقوله ای است ایدئولوژیک و نه سیاسی و دموکراتیک. صلاحیت از منبع فیض رهبری به سایرین تسری می یابد و به نسبت قابلیت جذب هر مرید، به آنها تفویض می شود. لذا صلاحیت مریدان و حتی صحابه نزدیک نسبی است و نسبییت ناقص و عارضی است و کل را در بر نمی گیرد. در سازمان، فقط صلاحیت رهبری، مطلق و شامل است. انسان

موجودي است دنباله رو و نه رونده، در جهان بيني رجوي انسان اسير و دربند است، در بند اغراض و هواهاي نفساني و جنسي، زبان او الکن و پاهایش ناتوان و خودش محجور است . اگر به حال خود واگذار شود به بیراهه کشیده می شود . انسان در هر مرحله ای از سنين عمر نیازمند قيم است، انسان حاکم بر مقدرات خود نیست. حکومت شونده است نه حکومت کننده. دین جدید رجوي از انسان می ترسد و او را دشمن خود می داند . ملاک ارزش در دستگاه رجوي ، انساني است که سرسپردگی رجوي را بپذیرد. چنین افرادی انسانهاي والا و برگزیده اند. هر کس ولایت او را نپذیرفته باشد چون رهبر تمیز دهنده ای در هستي ندارد، تمامی اعمال و کردارش بیهوده و بدون سمت و سوست، پس چنین انساني در وادی شیطان و در مسیر جهنم است . حرف آخر این که هر کس با من نیست علیه من است و چون من خیر مطلقم غیر من شیطانگرا، خائن و نامسلمان و ضد خلق و حتی بدتر از تمامی اینهاست، یعنی شر مطلق است. اینها حرفهایی بودند که به افراد جدا شده ، هنگام بیرون آمدن از سازمان می گفتند.

دیدگاه طبقاتي و غير توحیدي:

در سازمان ارزش هر کس به رده اش بود (رده اصطلاحی بود که مشخص می کرد فرد تا چه میزان به رهبري وصل است) و انسان به معنای ایدئولوژیک آن اصالت و ارزش نداشت. حرمت و احترام اشخاص بستگی به درجه و نوع رده ای بود که انسان داشت، در سازمان این درجه و رده با پیشوند « برادر » مشخص می شد مثل «جناب» در سلسله مراتب ارتش ، تقدم در نوبت همیشه مختص رئیس و رؤسا بود . آنا هیچ وقت در آسایشگاهها نمی خوابیدند، در يك مورد که يك فرمانده تیپ به نام «ع» که خیلی خاکی بود و دوست داشت که بدون تبعیض زندگی کند، شبها در آسایشگاه می خوابید، چندین بار به او تذکر داده اند که اینکار تو حرمت بقیه را هم از بین می برد و روی بچه ها را باز می کند. در صورتی که این ظاهر مسئله بود، از این که يك فرمانده این قدر با بچه ها نزدیک شود، می ترسیدند و مورد توجه قرار می گرفت و بچه ها به او علاقه مند می شدند و این علاقه قلبی، علاقه قلبی آنها را نسبت به رهبري به همان اندازه کم می کرد. وقتی کسی مسئول بود حرفهای نقل هر محفلی می شد و صحبتهاي آنها با بچه ها باعث افتخار بچه ها بود. اگر یکی از آنها با کسی شوخی می کرد ، آن را همه جا می گفتند. همه به مسئولان راه می دادند و حتی از ماشین آنها سبقت نمی گرفتند . بچه ها به آنها با دید خاص و احترام آمیز نگاه می کردند. اما همین فردی که تا دیروز برای بچه ها آنهمه محترم و قابل احترام بود، امروز که رده اش را می گرفتند ناگهان تنظیم رابطه ها ۱۸۰ درجه تغییر می کرد و معلوم بود به خاطر محتوي و ارزش ذاتي او نبود که آن همه احترام نثارش می شد. دیگر کسی سلامی به او نمی داد و به او برادر نمی گفتند. شوخیهاي جلفي با او می کردند و از سرو کولش بالا می رفتند گویا حالا که قبه هایش را گرفته اند دیگر همان آدم معمولی هم نیست. اینهمه ارزش و احترام مال آن قبه ها بود.

واقعاً فساد و روابط غیر انقلابي تمامی مناسبات را گرفته بود. به هر جا که دست می زدي بوي گندش بلند می شد. پس از انقلاب ایدئولوژیکي اول، دفتر سياسي و کمیته مرکزی تعطیل و برچیده شدند و به هیئت اجرایی تغییر نام یافتند. در سال ۶۵ برای شاخص شدن هر چه بیشتر رهبري کلیه نشستهاي عمومی که توسط کادرهاي بالاي سازمان برگزار می شد، تعطیل و ممنوع شد. در جریان این نشستها رجوي متوجه شده بد که رابطه مستقیم برگزارکنندگان نشست در بچه ها سمپاتي و علاقه ایجاد می کرد و در واقع گوینده يك رابطه عاطفي معلم و شاگردی با مستمعین خود برقرار می ساخت و این افول ایدئولوژیکي بود یعنی از جلوه رهبري کاسته می شد. وقتی فرمانده یا رئیس دارای بیان خوب و قدرت حلایي مسائل و توان تحلیل بالایی بود و مسئله را خوب می شکافت و بخورد بچه ها می داد و در نتیجه حال و هوای سالن نشست عوض می شد و فرمانده گل می کرد ، همه توجهات به سمت او روانه می شد و این شرکت در عشق و محبت نسبت به رهبري بود و این عمل ورود به حریم و محدوده رهبر محسوب می شد، در حالی که حالت اعجاب فقط برای نبوغ و شیوه

گفتار رهبري ايجاد مي شد و نه براي ديگران . رجوي اين مسئله را گرفت و اين رابطه معنوي را درك كرد كه روانشناسي استاد و شاگرد، روانشناسي مريدو مراد است . او از اين خاصيت براي تحكيم پايه هاي قدرت معنوي خود استفاده و ديگران را محروم كرد. همان موقع « محمد حياتي» در اخيرين نشست عمومي بخش اعلام كرد كه «از اين به بعد كلييه نشستهاي ايدئولوژيك - سياسي - تشكيلاتي را ، خود رهبري برگزار مي كند. ما خود را بين شما و رهبري واسطه و حائل قرار داده بوديم. از اين به بعد هر كس مستقيماً به رهبري وصل مي شود» از آن به بعد نشستها در اشلهايي خيلي كوچك و صرفاً اجرائي بودند. رجوي از اين كه ديگران به جاي او نشسته و بچه ها را به خود وصل و براي خود اعتبار و هواداراني در درون تشكيلات پيدا مي كردند به شدت وحشت داشت. يك بار در نشست عمومي به كنايه و متلك به مهدي ابريشمچي گفت: « بيا جلو ببينم، شنيدمكه خيلي هم هوادار داري.» آر. پي. جي خوردن كادرهاي بالا هم در همين رابطه بود زيرا آنها كم كم داشتند براي خود دم و دستگاهي مي ساختند و در مريديابي با رهبري به رقابت پرداخته بودند.

يك بار غفلتاً در سال ۶۷ محسن عباسي را مسئول آموزش تاريخچه سازمان کرده بودند. پس از مدتي کوتاه نام محسن عباسي سر زبانه افتاد و بچه ها از نحوه بيان و شيوه آموزش و قدرت تفهيم و تفاهم او صحبت مي كردند، پس از چند روز بدون اعلام دليل مشخص كلاس فوراً برچيده شد و فهميدند كه عجب گافي داده اند. از نزديك شدن مسئولان و كادرهاي بالا به اعضاي پايين شديداً جلوگیری مي شد، اگر مسئولی با بچه ها چفت مي شد و مي خواست روابط دوستانه و برادرانه با اعضا برقرار سازد، مورد بازخواست و انتقاد قرار مي گرفت. به فرماندهان و كادرهاي بالا دستور داده بودند كه بچه ها را به سمت رهبري هل بدهند و آنها را به خود وصل نكنند. براي جلوگیری از اين ارتباط، فرماندهان و مسئولاني كه بعداً به رياست بخشها و ستادها منصوب مي شدند، بيشرتر زنان بودند و چون حصول انقلاب ايدئولوژيك بودند، زياد مايه دار و باسواد وداراي دانش سياسي و توان بالاي اجرائي و قدرت بيان نبودند، آنها بيشرتر احساسات يو پرشور بودند، يك جمله كه حرف مي زدند ده بار نام مريم و مسعود را به زبان مي آوردند، در هر موردی سريعاً گريه مي كردند و خيلي دل نازك بودند. لذا چون آنها ذاتاً توانايي و استعداد جذب بچه ها را نداشتند و بچه ها هم زياد به سمت آنها جذب نمي شد، از آنها زياد نمي ترسيدند و محدوديت براي آنها كمتر بود. همه ترسها از افراد قديمي به ويژه اعضاي سالهاي قبل از ۵۰ بود، بخت با مسعود ياري كرد و از قبل هم كه موسي شهيد شده بود و هيچ شريكي در رهبري باقي نمانده بود. اينها شيايدها و ترديستيهاي روانشناسانه رجوي بود كه به جاي مبارزه با رژيم، مبارزه با عوامل بازدارنده رهبري خود را پيشه کرده بود. بارها اعلام کرده بودند كه شاخص شدن رهبري رجوي فقط براي مبارزه با رژيم است و اين ضرورت پيشرفت مراحل انقلاب (اسم مستعار رجوي) است و نه چيز ديگر. در معرفي هيئت اجرائي جديد (سال ۷۰) بعضي از كادرهايي كه توي سرشان زده بودند و ديگر به لحاظ شخصيتي قادر نبودند با رجوي مقابله كنند و از درون متلاشي و منكوب و بي اعتبار شده بودند و خطر آنها رفع شده بود، مجدداً به علت آبروريزي ها و «بچ پچ» هاي درون تشكيلاتي و تأثيرات بيروني، به طور شكلي به عضويت هيئت اجرائي منصوب شدند. اگر يادتان باشد در زمان شاه مدفون ، اكثر مردم بر اين عقیده بودند كه شاه همه كاره است و وزرا و وكلا مهره هاي بي اراده اي بيش نيستند . آنها به لحاظ فردي خودشان هيچ شخصيت و اعتباري نداشتند و همه به شاه وصل بودند و از او كسب شخصيت و اعتبار مي كردند ، مقام و مسئوليتها در سازمان رجوي نيز به همان شكل و ترتيب است، همه آلت فعل و مجري نيات رهبري اند. تغيير نام كميته مركزي و دفتر سياسي به هيئت اجرائي هم براي تطبيق شكل و محتوي صورت گرفت. در معرفي هيئت اجرائي جديد كه بيشرتر جنبه تبليغاتي و سياسي دارد ، هيچ يك از معيارهاي اوليه سازمان در انتخاب افراد رعايت نشده است، اكثر آنها تازه كار و بدون آگاهيهاي سياسي و تجارب مبارزاتي اند و شديداً نوكر صفت و چاكر منشند و عمر تشكيلاتي و سازمانيشان نيز كفاف كسب تجارب كافي و سختگي لازم براي انجام وظائف سياسي و انقلابي را نمي دهد زيرا ضرورتي هم ندارد كه افراد با كيفيتي باشند. ديگر وظيفه انقلابي اي در كار نمانده است. زماني بود براي كسب آمادگيهاي لازم در

قبل از ۵۴، افراد باید دوره های صعبی را طی کرده و مراحل مختلفی از فراز و نشیبهای سیاسی را می گذرانند تا شرایط و استعداد عضویت و برعهده گرفتن مسئولیتهای انقلابی را پیدا کنند اما در حال حاضر هیچ يك از این ملاکها پذیرفته نیست. ملاکهای جدید سازمان اولاً کمیته و سیاهی لشکر است و ثانیاً ملاک سپردن مسئولیت، ناآگاهی و سرسپردگی به رهبر، تعصب به جای تعقل، تملق و ریا و بی ریشه بودن اجتماعی است. افراد قدیمی را هم که مجدداً به هیئت اجرایی دست نشانده بگزیده اند طی يك دوره طولانی شخصیت آنها را آنقدر خرد کرده و از آنها افراد بی اراده و له قربان گو ساخته اند که آمادگی آن را پیدا کرده اند که از اصول و آرمانهای قبلی خود دست برداشته و از سنخ رجوی بشوند. چند نفری را هم، چون تف سربالا بودند، بدون میل و رغبت و از روی اجبار مجدداً به هیئت اجرایی برگرداندند. اینها همگی کارکردها و دستاوردهای انقلاب ایدئولوژیک بودند که طی ۷ سال تمامی استعدادها و ظرفیتهای مبارزه با رژیم را به هدر دادند و به جای آن دستگاه استبدادی مطلق العنانی در سازمان تشکیل دادند.

پس از آن که عده زیادی که حدوداً به ۴۰۰ نفر می رسیدند بر اثر اعتراض به سیاستهای سرکوب و فشار و اختناق به ویژه در مخالفت با دخالت سازمان در امور داخلی کردهای عراقی و سرکوب آنان، از سازمان کناره گیری کردند، به مرور آنها را به بهانه اینکه راهها بسته اند، در محلهایی به نام دبس، سردار و مهمانسرا جمع آوری کردند.

جمعیت روز به روز بیشتر می شد و امکانات کم و کمتر. بچه ها دیگر به تنگ آمده بودند و هر چه فریاد می کردند که چرا ما را محصور و زندانی کرده اید، کسی گوش بدهکار نبود. زندان دبس و سردار به مناسبت این که در منطقه کردنشین قرار داشتند از همه خطرناکتر بودند. سازمان بالاخره مجبور شد که این دو زندان را تخلیه کند و زندانیان را به قرارگاه اشرف و در محلی به نام دانشکده منتقل کند. بچه ها يك پیروزی به دست آورده بودند. در قرارگاه اشرف سرو صداها و اعتراضات در مقابل نگهداری آنها بالا گرفتند و دائماً جلو دفتر کار محسن رضایی جمع شده و درخواست خروج از سازمان و اعزام به خارج را مطرح می کردند. سازمان مجبور شد چند نفری که از سایر زندانیان قدیمی تر و حدود ۶-۷ ماه بود که در زندان بلا تکلیف بسر می بردند را اعزام کند. پس از يك ماه که بچه هادر اشرف بودند چون منطقه کرکوک آرام شد، دوباره آنها را به دبس برگرداندند. در دبس اعتراضها بالا گرفتند و بچه ها تحصن کردند اما فایده ای نکرد. پس از آنکه يك نفر از همین زندانیان به نام رضا تویسرکانی پایش به فرانسه رسید، وضعیت بچه ها را به گوش مردم رساند. سازمان این صدای حق طلبانه رضا را به منزله افشاگری و ضدیت با سازمان تلقی کرد و تصمیم گرفت دیگر کسی را به خارج نفرستد. زیرا برای سازمان قابل پیش بینی بود که هر يك از این بچه ها آنچه بر سرشان آمده بود را بمحض ورود به خارج بازگو خواهند کرد. سازمان اطلاعیه ای به دیوار زندانها نصب کرد که به علت بسته بودن راهها و نداشتن امکانات مالی و برقراری ارتباط افراد اعزام شده با سفارت رژیم ایران و اطلاع UN ترکیه به سازمان مبنی بر این که برای ما پناهنده نفرست (البته در این زمینه قبلاً با هم تبتانی کرده بودند) اعزام را تعطیل می کند. پس از یکماه اعلام شد که تنها راهی که جلو شما باقیمانده، اعزام به کمپ رمادی عراق است. این اعلامیه را به دیوار لشگرها هم زدند تا به نیروهای داخل قرارگاه بگویند که فکر نکنید در صورت کناره گیری، ما شما را به اروپا می فرستیم (ناگفته نماند که سازمان چاره ای جز اقدامات سرکوبگرانه و خشن نداشت، زیرا اگر سایر اعضا می فهمیدند که رفتن این قدر راحت و محترمانه است، علی می ماند و حوضش. لذا سازمان يك کار تبلیغی و توضیحی راجع به وضعیت اسفبار و غیر قابل تحمل رمادی راه انداخت تا بچه ها را بترساند که البته واقعیت هم داشت. وقتی که ما در زندان بودیم افراد تازه وارد که از لشگرها می آمدند، می گفتند که عده ای از بچه ها منتظر باز شدن راهها مانده اند و آن موقع اعلام کناره گیری می کنند چون از رمادی وحشت دارند).

بچه ها قبول نکردند که به رمادی بروند، به ویژه عده ای که پاسپورت پناهندگی داشتند و قبلاً سازمان قبول کرده بود که هر وقت خواستند برگردند، آنها را به همان کشور بازگرداند. بچه ها می گفتند: که اگر شما قصد داشتید ما را به رمادی

بفرستید پس چرا ۶-۷ ماه ما را در جای دیگر زندانی کردی؟ همان موقع هم می شد ما را به رمادی بفرستید، آیا راه رمادی هم بسته بود؟ سازمان جواب درست و حسابی نداشت که بدهد.

بالاخره چاره ای نبود یا باید تازمان سرنگونی در زندان های رجوی باقی میماندند یا بین بد و بدتر، بد را انتخاب می کردند. سازمان برگه ای مبنی بر درخواست اعزام به رمادی را بین بچه ها تقسیم کرد. آنها گفتند که این درخواست ما نیست. شما که تصمیم دارید ما را به رمادی بفرستید، چرا دیگر فرم امضا کنیم. محسن رضایی آمد و گفت اگر کسی فرم درخواست اعزام به رمادی را پر نکند، او را نمی فرستیم و همین جا نگه می داریم. نهایتاً بچه ها ناچار شدند همگی فرم امضا کنند. بعد بهانه گرفتند و گفتند این کافی نیست باید درخواست دستنویس دیگر بدهید که در متن آن اعلام «بربیدیگی» قید شده باشد و بچه ها هم چنین کردند. بعد گفتند این کافی نیست و از عده ای تعهدات غلاظ و شداد دیگری هم گرفتند. یکی از این تعهدها این بود که «اگر در آینده، علیه سازمان افشاگری و اقدامی انجام دادم، اینکار خیانت و حکم آن پیشاپیش معلوم است که اعدام است». بچه ها این تعهد را هم دادند. به هر حال همه گونه قدرت و اختیار در دست سازمان بود و بچه ها مثل گنجشک در پنجه رهبرانش اسیر بودند و فحش و کتک هم که در کار بود، هر کس امتناع می کرد باید پیه کتک و زندان انفرادی را نیز به تن می مالید یا هر چه سازمان می خواست انجام می داد تا از آن جهنم سریعتر نجات یابد. بالاخره بین زندانبان و زندانی این زندانبان است که موقتاً خواسته های خود را پیش می برد.

من حدود ۳ ماه بود که تقاضای کناره گیری کرده بودم. اما هنوز در زندان مهمانسرا بودم تا اینکه بالاخره به تنگ آمدن و نامه ای به محسن رضایی نوشتم مبنی بر اینکه به چه دلیل مرا ۳ ماه است که زندانی کرده اید؟ جرم چیست و محکومیتم چقدر است؟ طولی نکشید که محسن رضایی به همراه مهدی خدایی صفت و مزدور دیگری به نام ادیب به زندان مهمانسرا آمدند و مرا احضار کردند. محسن رضایی نامه مرا همراه با اطلاعیه شاهسوندی نشانم داد و گفت فرق نامه تو با اطلاعیه شاهسوندی در چیست؟ اگر نامه تو به دست روزنامه جمهوری اسلامی بیافتد، آن را چاپ نمی کند؟ مگر رجوی زندان دارد؟ به او جواب دادم مگر زندان شاخ و دم دارد؟ شما اسم زندان را از نامه من حذف کنید و هر اسمی می خواهید روی آن بگذارید، مگر خصوصیت زندان غیر از این است که یک چهاردیواری است که کسی حق خروج از آن را ندارد، با درهای بسته و امارگیری هر روزه، مگر این جا چنین جایی نیست؟ پس اسم اینجا چیست؟ گفت اسم اینجا مهمانسرا است. گفتم باشد. چرا مرا مدت ۳ ماه است که در مهمانسرا نگه داشته اید؟ من نمی خواهم مهمان شما باشم مرا سریعتر به رمادی بفرستید. توپ رضایی خیلی پر بود و کم مانده بود مرا بزنند. بعد گفتم چرا همه اش ما باید رعایت کنیم که حرفهایمان با حرفهای رژیم علیه شما یکی در نیاید؟ اگر راست می گوید شما هم قدری ملاحظه کنید و کارهای رژیم را نکنید. رعایت حد و حدود دشمن مشترک که یک طرفه نیست. در آن جلسه از من یک تعهد گرفتند که اگر خارج رفتی علیه سازمان حرفی نزنی و اگر زدی پیشاپیش حکم تو اعدام است و من هم امضا کردم.

دو روز بعد مرا به رمادی فرستادند. در مدتی که من در مهمانسرا بودم، علی رضوانی را هم آوردند و تقریباً یک ماه با هم بودیم، اومی گفت که فکر نکنم به من اجازه بدهند بروم چون فیلم ملاقاتهای خیلی خصوصی رجوی با خیلی از افراد را من برداشته ام و خیلی اطلاعات دارم. اوبسیار به سازمان رجوی ناسزا می گفت و اعتقاد داشت که یک لحظه در این مناسبات ماندن، خیانت به خون شهداست. ما خیلی در این زمینه ها با هم صحبت کردیم. گفت اگر به خارج رسیدی در فکر آزاد کردن من هم باش، اما نمی دانم که چرا برگشت و تحت چه فشارهایی قرارش دادند تا آن تکذیبیه را بنویسد. من وقتی تکذیبیه او را دیدم تعجب کردم زیرا این درخواست خود او بود که مسئله در خارج افشا شود. او شماره تلفن پسر عمویش در فرانسه را نیز به من داده بود که به او زنگ بزنم و جریان را بگویم. البته من در این مدت نتوانستم برای او کاری کنم چون خودم ۹ ماه بعد از آن قول و قرار در رمادی ماندم و دستم از همه جا کوتاه بود. اما بچه های دیگر از اوبه عنوان زندانی، در خارج نام برده بودند.

بالاخره بر اثر افشاگریهای بچه‌هایی که قبلاً پایشان به خارج رسیده بود، سرو صدای زندانهای رجوی و به ویژه زندان دبس در همه جا پیچید. سازمان دگر نتوانست بچه‌ها را بیش از این در زندان نگهدارد و ناچار شد آنها را به رمادی بفرستد. اول زندان دبس تخلیه شد و عده‌ای را سریعاً به رمادی فرستادند و عده‌ای دیگر را در ساختمانهای بغداد اسکان دادند. سپس اعلام کردند هر کس که مدعی وجود زندان وزندانی در سازمان مجاهدین است، بیاید و از نزدیک بازدید کند و صلیب سرخ هم بدین کار دعوت کردند. بسیار تأسف بار بود. وقتی من این واقعه را دیدم، ناگهان به یاد زندان اوین در اواخر سال ۵۵ افتادم که به مناسبت انتخاب کارتر به ریاست جمهوری امریکا، وضعیت زندانهای شاه تغییر کرد و فضای باز سیاسی اعلام شد و صلیب سرخ جهانی توانست از زندانهای شاه بازدید کند. ساواک در و دیوار سلولهای اوین را از چرک و خون پاک و رنگ آمیزی کرد تا در بازدید هیئت صلیب سرخ آثاری از نقض حقوق بشر به چشم نخورد. راستی که دردآور بود. مگر می‌شود این دو را با هم مقایسه کرد؟ اما متأسفانه و علی‌رغم میل ما واقعیت چنین بود.

سازمان دبس را تخلیه و از زندانی و زندانبان و نگهبان مسلح خالی کرد تا به هیئت احتمالی نشان دهد. از آن به بعد اوضاع کمی فرق کرد و روزنه‌های نجاتی برای بچه‌ها باز شد. قبل از آن محسن رضایی به کمپ مادی رفته و همراه هیئت عراقی از آنجا بازدید کرده بود. عراقیها به رضایی گفته بودند که این کمپ به در بچه‌های شما نمی‌خورد، آنها نمی‌توانند در این جا زندگی کنند. او گفته بود، چرا می‌توانند و فقط در همین جا هم باید زندگی کنند و نه در شهر دیگر. بچه‌ها گروه گروه به کمپ رمادی وارد شدند و همگی در بیابانهای داغ و شن زار کمپ اسکان گزیدند. سازمان مقدار ناچیزی وسایل اولیه زندگی و مقدار اندکی پول به هر یک داده بود (به هر نفر ۶۰ دینار معادل ۳ دلار) عده‌ای که از قدیم دوستان و همشهریانی از کردها در کمپ داشتند، به آلونک آنان رفتند، صلیب سرخ چندین چادر نصب کرده بود که دیگر از بین رفته بودند، عده‌ای هم در این چادرها جا گرفتند اما بقیه بی جا ماندند و در کنار چادرها پتو انداخته و خوابیدند، بیابان پر بود از عقرب و رطیل و مار، روزها جهنم و خوراک بچه‌ها بیشتر آب یخ بود.

اکراد به بچه‌ها با بغض و عداوت نگاه می‌کردند. ساکنین کمپ را کردهای ایرانی که حدود ۴۰-۶۰ هزار نفر بودند، تشکیل می‌دادند، آنها می‌گفتند شما قاتل برادران کرد مایید. عملیات مروارید ضدیت عجیبی را در آنها ایجاد کرده بود. بچه‌ها انکار می‌کردند و می‌گفتند ما در عملیات شرکت نداشتیم و در آن موقع در زندان بودیم اما اینها می‌گفتند دروغ می‌گویید، عده‌ای از کردها بچه‌ها را تهدید به مرگ کرده بودند. موقعیت بسیار مشکلی پیش آمده بود، کفار گناهان رجوی را که خود ما هم از او لطمه خورده بودیم باید ما پس می‌دادیم، عجبا، خیانت رجوی در رمادی برای ما خیلی بیشتر روشن شد که چگونه ایرانیان دشمن رژیم را به جان هم انداخته است، بالاخره با ملاقاتهایی که با رؤسای عشایر داشتیم، آنها قانع شدند و به افراد خود گفته بودند که با بچه‌های ایرانی کاری نداشته باشند.

کم کم راه شهر به روی بچه‌ها باز شد و عده‌ای توانستند روزها از کمپ خارج شده و به سمت شهر بروند و در آنجا بساط شربت و سیگار و نوشابه فروشی راه بیندازند و شبها برگردند. کار و کاسبی وضع مالی بچه‌ها را قدری بهتر کرده بود و به دیگران که نمی‌توانستند کارکنند کمک می‌کردند. کم کم بچه‌ها در شهر به طور قاچاقی اقامت اجاره کردند. بچه‌ها وقتی دیدند که اوضاع خوب است به مرور اکثر آنها به شهر رفتند و اقامت در مسافرخانه‌ها اجاره کردند و خانواده‌ها واحدهای مسکونی ۲ اتاقه اجاره کرده بودند. دولت عراق از این پیشامد نگران شد و برایش قابل قبول نبود که این همه ایرانی در میان مردم عراق رفت و آمد کنند و آزادانه در شهر بگردند و کار و کاسبی هم راه بیندازند، تحملش تمام شد و مأمورین امنیتی، به ساختمانها آمدند و التیماتم دادند که دو ساعت وقت دارید که ساختمانها را تخلیه کرده و به کمپ بروید، در شهر ممنوع است بمانید. بچه‌ها قبول نکردند، پس از دو ساعت دوباره مأمورین آمدند و فحش دادند و گفتند یک ساعت دیگر مهلت را تمدید می‌کنیم و اگر آمدیم و نرفته بودید، سرباز می‌آوریم و اثاثیه‌ها را در خیابان می‌ریزیم. نگرانی و اضطراب همه خانواده‌ها و بچه‌ها را فراگرفته بود. بالاخره پس از چندین بار، خانواده‌ها جلو استانداری تحصن کردند و

خواستار ملاقات با استاندار شدند. کاری که در عراق برای مردم آن کشور حکم اعدام را در پی داشت و پای مخابرات (سازمان امنیت عراق) به میان کشیده شد. هیئتی از بچه‌ها مأمور ملاقات با آنها شدند. مخابرات برخورد خوبی کرد و قول مساعد داد، آنها گفتند ما می‌دانیم که شما افرادی تحصیل کرده و فهمیده‌اید و بچه‌های شیرخوار و مردان و زنان پیر دارید، کمپ جای زندگی شما نیست اما سازمان می‌خواهد که شما در کمپ باشید اگر آنها موافقت کنند از نظر ما اشکالی ندارد، پدر یکی از شهدا آنجا قدری صحبت کرد و خیلی تأثیر گذاشت. ما فهمیدیم که مسئله از کجا آب می‌خورد، دوباره اذیت و آزار شروع شد، پلیس آمد و برق و آب مسافرخانه‌ها را قطع کرد و گفتند ۲۴ ساعت مهلت دارید که به کمپ بروید، بچه‌ها دوباره جمع شدند و به مخابرات رفتند. باز آنها در حمایت از بچه‌ها، گفتند که پلیس غلط کرده است برگردید به خانه‌هایتان، ما مسئله را به مرکز مخابره کرده‌ایم و تا چند روز دیگر جواب می‌آید که بالاخره باید در شهر بمانید یا به کمپ بروید و یک افسر را مأمور کردند که بیاید و آب و برق را وصل کند.

پس از چند روز اداره پلیس باز سرو کله‌اش پیدا شد، دوباره آب و برق را قطع کرد و گفت از بغداد دستور آمده که شما نباید در شهر بمانید. دوباره بچه‌ها رفتند مخابرات، این بازی همچنان ادامه داشت و نگرانی خاطر عجیبی ایجاد کرده بود، اما بالاخره بچه‌ها مقاومت کردند و در همان شهر ماندند و سازمان یک بار دیگر سرافکنده شد.

زندگی در رمادی:

مردم رمادی باما زیاد خوب نبودند، رمادی شهر تبعیدیان اهالی خود عراق بود. عده‌ای از آنها به بچه‌ها فحش می‌دادند و به دکه‌سیگار فروشی آنها لگد می‌زدند و سرمایه بچه‌ها را از بین می‌بردند، یک نفر از بچه‌ها پشت میز شربت فروشی مورد حمله یک مست قرار گرفت و باچاقو مجروح شد و او را به بیمارستان بردند. دعوای متعددی در اکثر دکه‌های سیگار فروشی با اهالی رمادی به وجود آمدند که در اکثر موارد، به پلیس کشیده شد. یک ارتشی می‌آمد و با چوبش به سیگار می‌زد و می‌گفت این چند است، فرد می‌گفت مثلاً ۲ دینار، ارتشی می‌گفت: «لش» یعنی چرا؟ یک دینار! و یک دینار می‌انداخت روی میز یاروی پیاده‌رو و سیگاری بر می‌داشت و می‌رفت و وقتی فروشنده اعتراض می‌کرد، ارتشی با چوب توی سر آن فرد می‌زد و به عربی چیزهایی می‌گفت و می‌رفت. بچه‌ها اعصابشان خراب و غرورشان جریحه دار شده بود. اما چاره‌ای نبود. بسیاری نوشابه می‌خوردند و پول نمی‌دادند و می‌رفتند. یکی می‌آمد چند نوشابه می‌خورد بعد ۱۰۰ دینار تقلبی می‌داد. بچه‌ها قبول نمی‌کردند. آن فرد می‌گفت مگر نمی‌بینی که عکس صدام روی اسکناس است؟ تو به عکس صدام می‌گویی تقلبی؟ بیا برویم سازمان امنیت، بچه‌ها کوتاه می‌آمدند و از پول نوشابه‌شان می‌گذشتند، البته بعضی هم بودند که به بچه‌ها علاقه نشان می‌دادند و غریب نوازی می‌کردند.

سازمان به محض اینکه خانواده‌ها را به رمادی فرستاد، فوراً شروع کرد به آوردن اطفال آنها از کشورهای اروپایی تا بچه‌ها وسیله‌ای نشوند تا بتوانند پدر و مادر خود را به اروپا بکشانند و از طرفی خانواده‌ها را در آن شرایط فقر و بیجایی تحت فشار قرار دهند تا به سازمان برگردند. بسیاری از همین بچه‌ها که زیر ۱۵ سال سن داشتند باید پشت دکه‌سیگار فروشی یا نخودفروشی یا در قهوه‌خانه‌ها کار می‌کردند و پولی در می‌آوردند. در صورتی که عده‌ای از آنها در اروپا مدتی بود که به مدرسه رفته بودند و آن همه سازمان خرج کرد و با عجله آنها را از پشت میز مدرسه به رمادی آورد که سیگار فروشی کنند.

به طور مشخص فقط دو خانواده بودند که خودشان درخواست کردند که بچه‌هایشان را سازمان پس بیاورد، آنها چون بچه‌هایشان دختر بودند، اعتماد نداشتند که زیر دست انجمن نگهداری شوند.

خیلی از زنان مسن و بعضاً دارای ۵ بچه در رمادی مجبور بودند که کار کنند تا خرجی بچه‌هایشان و اجاره خانه را تأمین کنند، سازمان مدعی بود که ماهانه ۳۰ دینار به هر فرد داده است در حالی که ۳۰ دینار پول ۳۰ قرص نان یک لقمه

ای می شد و هر نفر در ماه به طور متوسط ۵۰۰ دینار خرج داشت، عراق ۴۰ دینار می داد و « UN » هم هیچ کمکی نمی کرد.

جلوگیری از اعزام بچه ها توسط UN

بچه ها حدود ۹ ماه در رمادی ماندند. بعد فهمیدند که UN همدست سازمان است و دارد با آنها بازی می کند و خبری از مصاحبه و اعزام نیست. UN به بچه ها گفته بود که ما شما را به رسمیت نمی شناسیم. سازمان به ما اطلاع داده است که اینها افراد خود ما هستند که آمده اند به رمادی قدری استراحت و فکر کنند و بعد به سازمان بر می گردند. بچه ها دانشان درآمد و گفتند که سازمان دروغ می گوید. ما برای همیشه از این سازمان کناره گیری کرده ایم و قصد برگشت نداریم. UN حرف بچه ها را قبول نکرد و گفت سازمان به ما لیست کمکهای نقدی و پوشاکی را نشان داده که شما را زیر پوشش دارد. بالاخره UN به بچه ها جواب منفی داد. در این فاصله که بچه ها از UN چشم امیدشان قطع شده بود، تعدادی از آنها از عراق فرار کرده و خود را به اردن رسانده و به UN تحویل اردن معرفی کردند. UN اردن آنها را دستگیر کرده و تحویل مقامات اردنی داد و بعد از یک ماه زندانی شدن، آنها را به عراق برگرداند. سازمان به اردن اطلاع داد که عده ای ایرانی از عوامل رژیم از طریق عراق قصد ورود و نفوذ به داخل خاک شما را دارند تا در اردن بمب گذاری کنند. پاسگاههای مرزی و بین راهی و کلیه پلیس اردن در شهرها به حالت آماده باش درآمده و در این رابطه فعال شدند. عده زیادی که توانسته بودند از مرز بگذرند و خود را به اردن برسانند توسط پلیس دستگیر شدند و عده دیگری هم در بین راه و مرز دستگیر و تحویل گمرک عراق شدند و یکسره به زندان رفتند. سازمان کلیه راه های خروج از رمادی را بسته بود و هر راه جدیدی را که بچه ها می گشودند آن را می بست. عده ای به عربستان سعودی گریختند که بعد از یک ماه دوباره سر از عراق درآوردند. چند نفری هم توانستند خود را از طریق کوهها به ترکیه برسانند و چند نفری هم به اسرائیل رفتند، عده ای هم به ایران رفتند. در مجموع ۲ نفر کشته و چند نفر از جمله یک طفل دو ساله توسط مأمورین مرزی زخمی شدند. بعد یک گروه از فدائیان اقلیت آمدند و توانستند عده ای را خارج کنند، آنها گفتند چون شما ایرانی و هموطن مایید و ما نمی خواهیم که تحت فشار قرار گیرید، هر کس پاسپورت دارد محاضریم کارهای قانونی او را انجام دهیم و او را اعزام کنیم. ما وضع مالی و امکاناتمان زیاد خوب نیست و گرنه همه را اعزام می کردیم. اما سازمان که از طریق مقامات عراقی نفوذ بیشتری داشت راه آنها را بست و آنها هم کار خود را تعطیل کردند و رفتند. وقتی همه راهها بسته شدند، سروکله سازمان پیدا شد و اعلام کرد که من حاضر شما را اعزام کنم اما به شرطی که نوشته بدهید که اولاً ما به میل خود به رمادی آمدم، ثانیاً خود ما از سازمان درخواست کردیم که در این مدت ما را اعزام نکند و سایر شروط که بعداً بتواند از آنها استفاده تبلیغی کند. ابتدا چند نفری را به قصد ایجاد طمع در بقیه بدون تعهد گرفتن به اروپا اعزام کرد. بعد سرکلاف باز شد و بقیه را با تعهد به ترکیه بردند و در آن جا بدون پول آنها را رها کردند تا بر اثر فشارهای اقتصادی به سمت سازمان رفته و با انجمن ترکیه کار کنند. اما عده زیادی هم حاضر نشدند که توسط سازمان اعزام شوند و خود تصمیم گرفتند راهی پیدا کنند.

مجموعه سنگ اندازیها و اذیت و آزارهایی که سازمان بعد از تبعید بچه ها به رمادی به عمل آورد داستان عبرت آموز دیگری است که چگونه یک سازمان سیاسی با آنهمه طول و عرض و افتخارات گذشته بر اثر بن بستهای مرگبار و بی کفایتی رهبری غاصب دست از سر دشمن اصلی برداشته و همه هم و غم خود را مصروف آزار افراد خودش می کند، گویا همه این ناکامیها و شکستها به گردن آنهايي است که از آن جدا شده اند و باید آنها کفاره بی لیاقتی رهبری را بپردازند و تازه حالا هم عده ای توانستند خود را به اروپا برسانند دست از سر آنها هم بر نمی دارد و انواع مزاحمتها را برای آنها

ایجاد می کند و توسط چماقداران خود در خیابانهای اروپا و آمریکا آنها را گوشمالی ایدئولوژیک می دهد. معلوم نیست از دست این سازمان جهانی به چه کسی باید پناه برد.

نشست صلیب:

پس از بن بست نظامی و شکست استراتژی «ارتش نوین» و روشن شدن انحرافات و دروغ و دغلهای رجوی، سیل کناره گیری و اعتراض به سیاستهای خائنانه رجوی، سازمان را فراگرفت، مسعود و مریم بلافاصله اعضای ستاد را به تشکیل جلسه فراخواندند و مسئله کناره گیری و فروپاشی و ریزش نیروها به عنوان حادثترین مشکل سازمان مطرح و راههای جلوگیری از بسط و گسترش آن مورد بررسی قرار گرفتند. مریم از همه تندتر می رفت و مقدمه مفصلی بیان کرد، او گفت: «ما تا به حال با اعزام بریده ها به خارج در واقع آنها را تشویق برفتن می کردیم و این اشتباه بزرگ بود که با دست خودمان طناب دار به گردن خودمان می انداختیم. اگر جلو آنها را نگیریم این جریان تشدید خواهد شد. وقتی بریدن از نظر ما قبح ندارد و آنها را با احترام به سالن فرودگاه می بریم و بدرقه می کنیم، آنوقت چگونه انتظار داریم که بچه ها این عمل را قبیح ندانند و خیلی راحت درخواست کناره گیری نکنند. از طرفی مگر ما حق داریم پول مردم را خرج سفر اروپای اینها کنیم؟ به درک، هر کس می برد، خوش بود و مسئله اش را حل کند.» در آن نشست همه راههای پیشگیری از شیوع بیماری کناره گیری مورد بررسی قرار گرفتند. قبل از این، کناره گیریها خیلی مخفیانه صورت می گرفتند و سازمان از درز کردن اطلاعات مربوط به این که، چه کسانی رفته اند به شدت جلوگیری می کرد، اما دیگر کار از این حرفها گذشته بود، این بار می بایست آن را علنی کرده و و با علنی کردن آن، جلو سیل کناره گیری را می گرفتند. به نظر من جا داشت که به «بحث صلیب»، عنوان انقلاب ایدئولوژیک پنجم را بدهند. زیرا که مسئله بسیار مهمتر از انقلابات قبلی بود، اما برای سازمان خیلی آبروریزی داشت که به جریان کناره گیری عنوان یک انقلاب بدهند.

نتیجه آن نشست این شد که جریان کناره گیری را علنی کرده و اشخاص را نگذارند که راحت و بی دردسر بروند و قرار شد اولاً نشستهای جمعی برای آنها برگزار کنند و موضوع را در نشست به بحث بگذارند و این خط را جا بیاندازند که هر نوع کناره گیری از این به بعد بریدگی محسوب می شود و بریدگی جرم بسیار سنگینی دارد و مثل ترک کردن صحنه جنگ و حکم آن اعدام است، ثانیاً هر کس می خواهد برود او را در نشست جمعی لشکر مربوطه حاضر کرده و محاکمه کنند پس از حمله دسته جمعی به او فحش و ناسزا در همان جمع حکم اعدام و خیانتش را بدستش بدهند و بفرستند برود، هر چیز بهایی دارد، بهای بریدگی هم این است. حال اگر کسی جرأت دارد برود. پیش درآمد راه اندازی این «شو انقلابی و توحیدی» بر عهده خود مسعود گذاشته شد. مسعود یک نشست در قرارگاه بدیع زادگان ترتیب داد که البته طبق معمول مریم هم در کنارش نشسته بود و سپس نوار ویدئویی آن را برای کلیه بچه ها در قرارگاه اشرف به نمایش گذاشتند. در آن نشست مسعود، بدبیارها و چشم انداز تیره و تار آینده را مطرح و سپس نکات امیدوار کننده ای را بیان کرد. او نکات امیدوار کننده را حتمی و نکات تیره و تار را فرض محال دانست اما هیچ کدام از این بدبیارها را به گردن نگرفت و آن را به حساب شرایط بیرونی و عوامل ناخواسته گذاشت. غرور افسارگسیخته و توهمات خودساخته رجوی درباره رهبری اشتباه ناپنیر و بلامنازعش به او اجازه نداد که از خود انتقاد کند و حقایق را به بچه ها بگوید، به همین دلیل زیرآبی رفت و ظاهراً از موضعی طلبکارانه اما عمیقاً التماس آمیز و تدافعی، مسئله صلیب را مطرح کرد و گفت: «شرایط طوری است که ممکن است همه ما را صلیب بکشند، وضعیت خیلی خطرناک است و ما بز آوریم.» بالاخره ما در آن نشست نفهمیدیم که وضعیت خوب است یا بد چون یکی به نعل می زد یکی به میخ، به هر حال گفت: «هر کس که می خواهد بماند باید تا آخر و جانانه بماند و صلیب خود را با خود بردارد و هر کس هم می خواهد برود، برود، اما بدانید هر کس که برود کوفی است و جرم کسانی که در این شرایط می روند، خیانت است» و مشخص نکرد که این «شرایط» چیست؟ آیا رفتن

در شرایط خوب کوفی شدن است یا در شرایط بد، زیرا که معمولاً کوفی به کسانی می گویند که در شرایط بد رهبر خود را تنها می گذارند. او که شرایط را هم خوب توصیف کرد و هم بد و تازه شرایط بد را محتمل و خوب را حتمی خواند پس دیگر کوفی شدن چه معنایی دارد؟ من که در آن نشست حاضر بودم، هیچ نمونه ای از تشویق کردن به رفتن در صحبت‌های رجوی ندیدم که او در پیام نوروزیش به دروغ آن را مطرح کرد در آن نشست من برای اولین بار نوع جدیدی از شیادی را دیدم. از طرفی با ظاهری دمکرات منشانه می گفت، اگر می خواهید بروید، آزادید، از طرف دیگر جمع را تهدید می کرد و آنها را خائن می خواند. باید خطاب به رجوی گفت، اگر تو خودت را جای امام حسین گذاشته ای، امام حسین در شب عاشورا همه چراغها را خاموش کرد تا کسی که می خواهد برود زیر دید حاضرین فرار نگیرد و شرم حضور مانع رفتن او نشود. او آنقدر آزاده بود و نشان داد هیچ طمعی به حکومت و ریاست نداشت و جز شهادت چشم اندازی در جلو خود نمی دید و اما تو به جای خاموش کردن چراغ، پروژکتور روشن کردی».

تعجب آور اینکه يك سال بعد رجوی در پیام نوروزیش گفت: «من بنابر سنت حین، مسئله صلیب را گفتم و افراد را تشویق کردم که بروند»، اما در این پیام با کمال خرمردندی از کوفی خواندن صحبتی به میان نیاورد. او با زبان بی زبانی اعتراف کرد که سربازخانه اجباری درست کرده است اما نگفت که در آن نشست محکمه ای (دادگاه) تشکیل داد و برای آنها که می خواستند بروند حکم اعدام صادر کرد و اگر می توانست اعدام هم می کرد تا از بقیه زهرچشم بگیرد. نفس انجام هر کاری که مشکل زیادی ندارد. مهم آمادگی ذهنی و پذیرفتن اعتقادی آن کار است. وقتی اعدام توجیه اعتقادی می شود، در واقع کار انجام شده است، حال می خواهد اعدام کند یا نکند، اما چون نمی توانست اعدام کند، اعدام را تبدیل به کتک کرد و دق دلش را به این شکل خالی کرد.

یکی از ویژگی‌های دیکتاتوران دروغگویی است، هر کس که به مردم اعتماد ندارد و از آنها فاصله گرفته و برای خودش بجنگد، حقیقت را به مردم نمی گوید و به آنها دروغ می گوید. رجوی در پیام نوروزیش به دروغ و با تردستی، سختی و شرایط بمباران را دلیل کناره گیری تعداد بسیاری از اعضا ذکر کرد اما چه کسی است که نداند، این بچه ها را تا آنجا که من می شناسم و دیده ام، چندین سال متوالی در آتش و خون و شکنجه و زندان عمر خود را سپری کرده و جنگیده اند و عده بسیاری از آنها چندین شهید داده اند و عده ای هنوز نقص عضو و زخم‌های ناشی از عملیات مختلف بر تن دارند. حالا چطور می شود که از يك بمباران هوایی بترسند و بروند؟

علاوه بر آن در زمان بمباران امریکا که خیلی هم سخت بود، رجوی در پناهگاه‌های امن زیر زمین و بتونی یا در اردن آرمیده بود اما آنها در فضای آزاد قرار گاه علی رغم این که خبر نداشتند او با امریکا قرارداد بسته و پرچمها را بالا برده تا آن جا را بمباران نکند، بمبارانها را تحمل کردند و نبریدند. پس معلوم می شود دروغ می گوید که آنها از ترس بمباران بریدند چون خودش در عین حالی که می دانست قرارگاه بمباران نمی کنند اما جانب احتیاط را از دست نداد و از ترس بمباران احتمالی به اردن متواری شد. آیا آنها از سختی مبارزه و بمباران امریکا ترسیده بودند یا او که همیشه در ناز و نعمت و حفاظت دائمی و امکانات سلطنتی و مواظبت‌های پزشکی ویژه زندگی کرده و دستانش از پنبه نرم‌ترند؟

آقای رجوی! حالا فهمیدی چه کسی بریده است؟ اگر ذره ای در تو مردانگی بود راستش را می گفتم، آنها از سختی نبریدند، آنچه بچه ها را به فکر فرو برد و انگشت حیرت به دندان گزیدند، خیانتها و فساد ایدئولوژیکی تو و قتل عام زن و بچه کردهای عراقی توسط تو و مزدوری تو بود. بچه ها قبل از این که دستانشان به خون اطفال بیگناه کرد آلوده شود و در جنایات تو سهیم شوند، سرفرازانه رفتند و ننگ را برای تو و آنها که ماندند، باقی گذاشتند. آری بریده واقعی تویی، چون تو بریدی، ما هم از تو بریدیم و گرنه ما هنوز بر سر اصول و آرمانهایمان پایبندیم. تو بودی که از اصول و آرمان‌هایت عدول کردی و سر به طغیان برداشت، این بریدگی برای ما کاملاً قابل فهم است، زیرا آن طور که انتظار داشتی، یکشنبه به حکومت نرسیدی و سالها به درازا کشید و به قول خودت بز آوردی اما انتقام این بی کفایتی و خیانتت را از ما گرفتی و

کینه ات را سرخانواده شهدا و پیرمردان و پیرزنان و کودکان و رزمندگان ، که برایت چندین عملیات کرده بودند خالی کردی و با فرستادن آنها به رمادی که گفته بودی « جایی آنها را می فرستم که از اعدام بدتر باشد» از آنها به اصطلاح انتقام انقلابی و ایدئولوژیک گرفتی. تاریخ این را به یاد خواهد داشت.

اوج شرف و آزادی این است که اول از همه بالاترین مقام بیاید و از نقایص و اشکالات و انحرافات دستگاه خود انتقاد کند تا به دنیا بفهماند ایدئولوژی او ایدئولوژی حقیقت و سرافرازی است نه ایدئولوژی جاه طلبی و تعصب و فرقه گرایی. اگر تو مرد بودی و بویی از ایدئولوژی علی(ع) برده بودی باید اولین نفری می بودی که اعتراف می کردی، آری ما شکنجه کردیم و زندان انداختیم اما اشتباه کردیم. رجوی فکر می کرد علت عقب ماندگی و عدم موفقیت نظامی و ناتوانی اش در بسیج مردمی و حمایت توده ای فقدان خصیصه ولایت امری است لذا با انقلاب ایدئولوژیک خود خواست این نقیصه را جبران کرده و از دشمن پیشی گیرد و رهبری دینی و ایدئولوژیک و سیاسی خود را دستکم در میان نیروهای هوادار خودش جاببیااندازد. بعدها هم طی تعریفی که از انقلاب ایدئولوژیک به عمل آمد « تیز شدن رهبری ایدئولوژیک مسعود و شاخص بودن آن را» عنوان کردند. امارجوی اشتباه مهلکی در این تیزهوشی سیاسی خود مرتکب شد و آن این که رجوی کم سن و سال و هوسباز بود و هنوز به لحاظ سنی برای این زعامت از نظر مردم پخته و آبدیده نشده بود، مردم رهبرانی را مقدس می دارند و قابل اعتماد می شمارند که دستکم به خاطر موهای سفیدشان هم که شده از تمایلات دنیوی به نسبتی برکنار و میرا باشند.

از طرفی نیز، این زعامت و رهبری ایدئولوژیک همراه بود با اعلام ازدواج با یک زن زیبا و جوان که از دست رفیقش درآورده و تصاحب کرده بود. لذا مشخص نبود که مردم باید کدامیک را باور می کردند، رهبری ایدئولوژیک و تقدس و مرجعیت را یا هوسبازی و توهین به مقدسات خود را؟ کجا رفت آن صداقت و پاکی روابط و مناسبات برادرانه سالهای ۴۰-۵۰ و حتی به نسبتی در زندان؟ بنیانگذاران سازمان کی چشمداشتی از مردم داشتند و عکس خود را پخش کردند؟ فقط من عکسهای پویان و احمدزاده ها و سایر شهدای آن روز را دیدم که چاپ شده بودند. آیا حنیف شهید به ذهنش خطور می کرد که روزی در سازمانی که او بنیان گذاشته، مرد غاصب و لجنی پیدا شود که برای خود دستگاه سلطنتی به وجود آورد و از خود بتی بسازد و زنی بی مایه و مغرور و بدطینت را ملکه دربار خود سازد و برگرداند اعضایی قدیمی سازمان سوار کند و او را بر موسی و بدیع زادگان و عسگرزده و ... مرجح بدارد و و با گاوبندهای با یکدیگر مدح و ثنای یکدیگر را در نشستهای عمومی بگویند و در دهان بقیه بگذارند؟ آیا این عکسها که در تظاهرات علم می کنند ، ماکت مجسمه های فردا در ایران نیستند؟ (به فرض محال که به حکومت برسند که البته شتر در خواب بیند پنبه دانه) آیا اینها نشانه های بریدگی از اصول و آرمانهای بنیانگذاران نیستند؟

آری بریده کسی است که از اصول و اهداف انقلابی خود دست بردارد و فرصت طلبی پیشه کند، بریده به کسی می گویند که کارهای ناقص اصول کند، بریده کسی است که از مبارزه خسته شده باشد و کارهای غیر عادی بکند. بریده اصطلاحی است که در زندانهای شاه به وجود آمد. معمولاً در زندان، ما به کسی بریده می گفتیم که حال و حوصله درس خواندن و برنامه ریزی درست برای کارهای روزانه اش را نداشت. کسی که زود عصبانی می شد و خودش را ول می کرد و به بی خیالی می زد یا برای آزادیش لحظه شماری می کرد. هر چقدر که چشم انداز آزادی تیره تر میشد ، فرد بریده بیشتر می برید و اگر روزنه ای پیدا میشد خوشحال و امیدوار می شد. در یک کلام، بریده به کسی می گویند که نتواند «بکشد».

تمامی این حالتها و خصوصیات فقط در مورد رجوی صدق می کند. کتکها و برخوردهای قهرآمیز وقتی به میان آمدند و زندان و شلاق وقتی شروع شد که اتفاقاً برحسب گفته خودش اوضاع خیلی وخیم و طرح صلیب پیش آمد و گرنه در قبل از عملیات فروغ و آتش بس هم بچه های زیادی کناره گرفته و می رفتند. رجوی سالهای اول قدری ملایمتر و بردبارتر

بود زیرا هنوز اول کار بود و فکر می کرد مبارزه این همه سال به طول نینجامد، اما هر قدر زمان گذشت خشونت، عصبانیت و بی حوصلگی او بیشتر شد و دست به کارهای غیر عادی (طلاق) آواره کردن بچه ها- چماقداری - زندان- شکنجه و ... زد. درست مثل یک زندانی که برای آزادی اش دست به هر کاری می زند، اما فایده نمی کند. رجوی انقلاب پشت انقلاب راه انداخت؛ یک روز مریم، یک روز فهیمه، یک روز تتگه، یک روز رده، یک روز طلاق، یک روز خوش خدمتی و کردکشی، یک روز ... هر چه قدر هم که چشم انداز تیره تر شود خشونت و اعمال ضدانقلابی او بیشتر می شود و قابل پیش بینی است که حتی در اروپا دست به ترور مخالفین هم بزند، اخیراً شنیده ایم که عده ای از بچه های رمادی را جمع کرده و با وعده اعزام، از آنها دستخطی گرفته اند که مخالفین سازمان را محکوم کنند. بیچارگی را ببینید تا چه اندازه به افلاس کشیده شده است که از همان کسانی که خودش آنها را بریده و خائن می خواند، تأییدیه برای حقانیت خود می گیرد. گیریم که همه آنها هم برای حل مسئله اعزامشان آمدند و تو را آب کشیدند، با حلوا حلوا که دهان شیرین نمی شود. «مشک آن است که خود ببویید، نه آنکه عطار بگوید» یک نمونه از بریدگی رجوی را به عنوان مثال می آورم.

پدری از سازمان کناره گرفته اما هنوز همسرش در سازمان است، بچه او را سازمان قبلاً به کشور آلمان فرستاد و اکنون در آنجا زندگی می کند. پدر پس از اعزام به اروپا، آدرس و شماره تلفن بچه را می خواهد که به او زنگ بزند و احوال او را بپرسد، مسئول انجمن جواب می دهد که بچه نمی خواهد با تو صحبت کند، پدر می گوید تو چه کاره ای که این حرف را می زنی، خود بچه را بیاورید تا من با او صحبت کنم و او این حرف را به من بگوید و البته محال است چنسن چیزی بگوید، مسئول انجمن می گوید بچه مال تو نیست مال ماست و به پدر می گوید مزدور خائن و گوشه ای را قطع می کند.

در ضمن به بچه آن پدر گفته اند پدر تو خائن و بریده است و دیگر پدر تو نیست، پدر و مادر تو «عمو مسعود و خاله مریم» اند و بچه را نسبت به پدرشان بدبین و متنفرد کرده اند. آیا جز بریده کسی می تواند حق طبیعی پدر را سلب و در سنن خلقت دستکاری کند؟ حتی اگر پدری مجرم هم باشد حق پدری از او سلب نمی شود، در همه جای دنیا به همه زندانیان چه سیاسی چه عادی اجازه ملاقات با اقوام و خویشاوندان را می دهند جز در دین رجوی. هر کس از دستگاه رجوی کناره گیری کند، همه حقوق فردی و اجتماعی اش نقض می شود و محکوم به مرگ است. اوج انحصارطلبی را می بینید؟ می گوید یا بامن باش یا بمیر، اگر این بریدگی نیست پس چیست؟ کدام یک از بچه هایی که از سازمان جدا شده اند یکهزارم این کارها را کرده اند، گناه یک طفل معصوم چیست که باید وارد مسائلی شود که از آنها هیچ سردر نمی آورد؟ هیچ جنایتکار بچه را وسیله اغراض پست و قدرت طلبی سیاسی خود قرار نمی دهد و حقوقش را نادیده نمی گیرد اما رجوی این کار را کرده است، تازه ظلم و زورگویی، همه قبل از رسیدن به حکومت است و ای به روزی که بر اریکه قدرت تکیه زند. لابد آن روز ندای «انا ربکم الاعلی» سر می دهد. «در تتگنای حیرتم از نخوت رقیب یا رب مباد آن که گدا معتبر شود»- حافظ به راستی بریده و خائن کیست؟ حدود صدها بچه صغیر در اروپا و آمریکا و کانادا هرروز ضجه می زنند شیون سر می دهند و مادرانشان را می خواهند، چه کسی جز بریده می تواند این همه قساوت قلب داشته باشد؟ یکی دیگر از ویژگیهای بریده، بریدن از مردم است. اگر پروسه حرکت سازمان از فاز سیاسی داخل ایران تا به حال را نگاه کنیم می بینیم به ازای هر یک روزی که گذشته، فاصله سازمان از مردن بیشتر و متقابلاً حمایت و هواداری مردم تبدیل به بی تفاوتی و دوری و مخالفت با سازمان شده است.

به فرض اگر در مقطع ۳۰ خرداد، هواداران سازمان را ۳۰ درصد به حساب آوریم، به طور قطع امروز از یک درصد تجاوز نمی کنند. با اکثر ایرانیانی که از داخل می آیند صحبت کنید تا این بریدگی روشن تر شود. دیگر مردم اعتمادی به رجوی وباند او ندارند. در سالهای قبل، تظاهرات ۳۰ خرداد چندین برابر سال ۷۱ بود و - البته آن طور که سازمان اعلام کرده بود- فقط در تظاهرات آلمان حدود ۱۰ هزار نفر شرکت کرده بودند و خبرگزاریها بین ۲ تا ۵ نفر

هزار نفر گفته بودند اما امسال بازار تظاهرات آنقدر کساد بود که سازمان جرئت نکرد آمار بدهد. در لندن ۵۰-۴۰ نفر، در آمستردام ۵۰ نفر، در پاریس ۷۰-۸۰ نفر بوده اند. اینها همه نتیجه خیانتها و انحرافات رجوي اند که مردم متوجه شده اند و دیگر حاضر نیستند از او حمایت کنند، آیا این واقعه علاوه بر بریدگی از مردم، خیانت محسوب نمی شود؟ سازمانی که روزی مایه امید و اعتماد مردم بود، باید امروز کارش به اینجا کشیده شود. مگر همه اینهایی که امروز از سازمان برگشته اند - اعم از مردم عادی یا شخصیتها و گروهها و افرادی که سازمان بعضی از آنها را از قضا کاندیدا هم کرده بود و روزی با یکدیگر همکاری سیاسی داشتند، روزی هوادار جدی سازمان نبودند؟ پس چرا امروز همه آنها از نظر باند رجوي، خائن شده اند و تنها این رجوي است که پاك و منزله باقی مانده است؟ آیا چنین چیزی ممکن است که در اختلاف بین ۱۰۰ نفر، ۹۹ نفر سازشکار و خائن از آب دربیایند و حق به جانب يك نفر باشد؟ این خیانت به امید و اعتماد مردم نیست؟ چه کسی جز رجوي، سازمان مجاهدین را از همه بیشتر به انحراف کشید و ویران کرد و به رژیم ایران خدمت کرد؟ تنها چنگ ظاهري و مخالفت شکلي که مطرح نیست وگرنه حزب توده هم با شاه مخالف بود، اما بزرگترین خدمت را به شاه کرد و به همین دلیل ضرب المثل بریدگی از مردم شد.

در همه احزاب و سازمانهای انقلابی و حتی آنهايي که در حال جنگند، افراد می آیند و می روند. نه تنها در هیچ يك از آن سازمانها به اعضایی که می روند، بریده نگفته اند بلکه به خاطر همان مقدار هم که حاضر بوده اند بیایند و بجنگند، از آنها تشکرو قدردانی شده است، در اکثر سازمانها، مثل سازمان آزادیبخش فلسطین، جز يك عده کادر ثابت، بقیه جنگجویان دوره ای اند که از کشورهای مخالف می آیند و يك دوره ۳ یا ۶ ماهه یا يك ساله می گذرانند و می روند حال اگر قرار بود سازمان آزادیبخش هم به آنها بریده و خائن و اسرائیلی بگوید که مبارزانتشان استمرار پیدا نمی کرد. این است تفاوت سازمانهای انقلابی و سازمانهای بریده از مردم پس کسانی که از سازمان رجوي کناره گرفته اند نه تنها خائن نیستند، بلکه در فرهنگ انقلابات و احزاب، بریده هم محسوب نمی شوند. اتفاقاً بریده و خائن کسی است که به اینها بریده و خائن می گوید با تهمت و افترا که واقعیت تغییر نمی کند. افترا و اصطلاح سازیها الفاظند اما آنچه واقعیت دارد و همه آن را می بینند عمل بریدگی و خیانت است که تأثیرات خود را به طور قانونمند در دنیای خارج از ذهن برجای می گذارد. آن چه در مورد رجوي و باند او قابل مشاهده است از کردکشی و مزدوری صدام تا ویران کردن خانواده ها و آواره کردن کودکان و محروم کردن آنان از زندگی با والدینشان تا انقلاب در طلاق کثی و فحش و شکنجه و زندان، سراسر بریدگی و افلاس و ورشکستگی و خیانت است. کسی که از سازمان کناره م یگیرد. عملی را ترك کرده است، اما آن کس که شکنجه و زندانی می کند، جرمی مرتکب شده است و مجرمین سیاسی، خائنین به خلقند.

در اوائل تأسیس و شروع به کار سازمان مجاهدین، هواداران و علاقه مندان به شرکت در مبارزه و عضویت در سازمان سرو دست می شکستند و این جزیی از رؤیای آنان شده بود که روزی با مجاهدین در ارتباط نزدیک قرار گیرند، سازمان نیز متقابلاً خیلی با احتیاط و دقت وزیر نظر گرفتارهای طولانی اقدام به برقراری ارتباط با افراد داوطلب می کرد. انتخابها بر اساس کیفیت بودند، اما امروز آنچه اهمیت ندارد کیفیت است، هدف جمع آوری هر چه بیشتر سیاه لشکر است تا عضو به دربخور. نمونه اعضاي امروز «ز-د» است که به علت خیانتش در زندانهای رژیم حتی پدر و مادرش با او حرف نمی زدند.

این زن اکنون از اعضاي شوراي مرکزی سازمان رجوي است. دیگری «م-ن-م» معاون هیئت اجرایی است که آنقدر پشت تلوزیون آمد و به نفع رژیم تبلیغات و علیه سازمان لجن پراکنی کرد که در بین مردم کرمانشاه به ستاره تلوزیونی معروف شده بود، اما امروز از مسئولان «مقاومت عادلانه مردمی» شدهاست. اینها نمونه کوچکی از بسیاریند.

اکنون کمیته بر کیفیت تقدم یافته و درهای سازمان به روی ساواکیها، بریده ها، قاچاقچیها و معتادان باز شده است امروز بر عکس گذشته این هواداران سابق سازمان و جوانان ایرانی اند که از سازمان فرار می کنند و مأمورین رجوي در

به در و با التماس و گریه و شیون (شیوه رهبری در ویدئوی زیارت کربلا) در کمپهای اروپا دنبال نیرو می‌گردند. در صفحات قبل با یک نمونه از نیروهای سازمان به نام صمد آل سید آشنا شدید و دیدید که چه موجود تبهکاری است. هر قدر که زمان می‌گذرد نیروهای ایدئولوژیک سازمان کمتر شده و تعداد افراد کم‌مایه، منفعت طلب و ناآگاه و متعصب فزونی می‌گیرد، در کمپ «خوس» در هلند یک نفر حشیشی که پول کم آورده بود، رو به سوی انجمن آمستردام آورد و مشغول کار شد، آنها هم با این که سابقه این فرد و این که به چه طمعی آمده است را می‌دانستند، اما به روی خود نیاوردند و لابد فکر کردند به هر حال به اندازه یک نفر هم که شده انجمن را شلوغ نشان می‌دهد.

ریزش نیروهای ایدئولوژیک سازمان و غلبه نیروهای ماجراجو، بی‌مایه و چماقدار، سازمان را از درون گندیده و متعفن کرده است، وضعیت سازمان رجوی در حال حاضر به حق مشابهت دارد با سال ۵۴ اگر اپورتونیستهای چپ نما ایدئولوژی سازمان را تغییر دادند، رجوی نیز در منابع ایدئولوژیکی سازمان دست برد و این بار برعکس اپورتونیستها که سازمان مجاهدین را به اصطلاح خودشان به چپ کشاندند، رجوی آن را به سمت راست ارتجاعی سوق داد و سازمان این بار گرفتار یک اپوزیونیست راست شده است. «مجید شریف واقفی» های امروز، به جای یک نفر تعداد کثیر افراد جدا شده و کتک و فحش و برچسب خورده در کشورهای مختلفند. اینها نیز بنا بر سنت «مجید» راه افشاگری را برگزیدند. اگر در آن زمان افشای اپورتونیستها که با شاه مبارزه می‌کردند، حق بود امروز هم افشای رجوی و باندش که انحراف اساسی در ایدئولوژی اولیه سازمان و روشهای کار ایجاد کرده اند، اگرچه به ظاهر با رژیم مبارزه می‌کنند، حق است و این بهانه‌ریزان را باید از دستان ناپاک رجوی گرفت که برای به در کردن حریف از میدان هر کس با او و باندش به ضدیت بپردازد را همسو با رژیم معرفی می‌کند. اینتئوری بافته شده در دکان ایدئولوژی فروش رجوی را باید افشا کرد. نباید بگذاریم بیش از این نان انقلابی نمایی و میراث داری حنیف کبیر را بخورد و به مصالح و اعتماد مردم لطمه وارد سازد به ویژه آنکه ما به قیومیت روشنفکران معتقد نیستیم و این را بر عهده مردم ایران می‌گذاریم که خود قضاوت کنند و تصمیم بگیرند. اگر هر کس به حقیقتی دست یابد و بدین بهانه آن را از مردم مخفی نگهدارد که به نفع دشمن است، این عملی انحصارطلبانه و ضد دمکراتیک و خیانت به خلق است و نه خدمت. هیچ حزب و سازمان و فردی مسئول انقلاب مردم نیست، این خود مردمنده که مسئول انقلاب خودند. وظیفه پیشتاز آن است که به مردم اعتماد کند و حقیقت را به آنها بگوید تا در پناه آگاهی راه خود را انتخاب کنند. هر چه به خلق مربوط است، آشکار و عیان است و آنچه که ضد مصالح خلق است، مخفی و مکتوم سازمانهای انقلابی و مبارز که برای رهایی مردم خود از قید بندگی و ستم و استثمار می‌جنگند سرمایه های ملی یک کشورند. خونهایی که در راه آرمانهای انسانی بر زمین ریخته شده اند را باید پاس داشت و از آنها حفاظت کرد.

ایدئولوژی مسعود و مناسبات درون گروهی او و باندش، هیچ ربطی به مجاهدین و سایر سازمانهای انقلابی نداشته و ندارد. رجوی ریاکارانه و ناصادقانه تحت پوشش ایدئولوژی سازمان مجاهدین، برای خوددستگاه فرعون و دین جدید ساخته و به اعتماد مردم لطمه اساسی وارد ساخته است. این دستگاه که فساد پرور و تفرقه انداز است، باید افشا شود. ما تا زمانی که رژیم کنونی ایران وجود دارد، تنها به افشاگری به شیوه های انقلابی می‌پردازیم و در جهت منافع خلق محرومان به وظایف خود عمل می‌کنیم، حتی اگر رجوی چماقداران قدره بند خود را مأمور ضرب و جرح. احیاناً ترور ما کند، ما از خود دفاع می‌کنیم و همچنان راه اصولی خود را ادامه خواهیم داد.

وظیفه همه انقلابیون، رزمندگان و معتقدین به آرمانهای انقلابی و اهداف بنیانگذاران سازمان، این است که این جریان انحرافی را رسوا کرده و از برچسبها نهراسند. همه کسانی که به هر مقدار از خلفکاریهای باند رجوی اطلاع دارند یا گوشه‌هایی از این انحرافات را خودشان در زمانی که در سازمان بوده اند دیده یا شنیده اند یا خود در جریان مستقیم آن بوده اند و امروز از سازمان کناره‌گیری کرده اند، موظفند آنها را بازگو و مردم ایران را در جریان این کجرویها

وانحرافات قرار دهند. این وظیفه سیاسی، انقلابی و انسانی همه است که ساکت ننشینند و آن چه را که می‌دانند در سینه‌ها محبوس نسازند، هر کس به هر میزان که چیزی می‌داند و آن را بازگونکند به خون شهدا خیانت کرده و رجوی و باند او را در یکه تازی و تاخت و تاز بی‌شرمانه به حرمت‌های انسانی آزاد گذاشته است. افشای ارتجاع رجوی وظیفه هر ایرانی آزاده است.

در پایان به اعضای قدیمی که هنوز شهامت آن را نیافته‌اند در مقابل فرقه دینی رجوی قد علم کنند، توصیه می‌کنم که به رسالتهای خدایی و میهنی خود قیام کرده و با قطع همکاری خود با این سازمان تبهکار و ضدآزادی، بیش از این آب به آسیاب دشمن نریزند و به رژیم ایران خدمت نکنند.

با فاصله گرفتن از رجوی خائن او را در به‌کارگیری شیوه‌های سرکوب و اختناق منزوی سازند و اجازه ندهند که مبارزات خلق ما پس از سالها رنج از نفس افتاده و به نابودی کشانده شود.

توضیح

در پایان لازم است برای اطلاع خوانندگان محترم توضیح دهم که من در تاریخ ۱۹/۱۱/۷۰ از اردوگاه رمادی توسط یک گروه از فدائیان «اقلیت» به هلند وارد شدم از همان ابتدای ورود به کمپ در هلند، علی‌رغم وجود مشکلات، مراحل پناهندگی و مصاحبه، به نوشتن این یادداشتها پرداختم به علت همین مشکلات و محدودیتهای زندگی در کمپ، تدوین کتاب حاضر مدت ۷ ماه طول کشید تا آن را تمام کرده و آماده چاپ کنم اما به علت نبود امکانات مالی و ارتباطی نتوانستم آن را در آن موقع منتشر سازم، لذا پس از ارتباط با آشنایان و هم‌زمانم در کشورهای مختلف اروپا و امریکا که همگی از اعضای سابق مجاهدین خلقند، نتوانستم با کمک و راهنماییهای آنان هزینه لازم برای چاپ و پخش آن را تأمین کرده و این وظیفه ملی و عقیدتی را به انجام رسانم. لیست اسامی و کلیه کمک‌های نقدی موجود است.

برحسب تجربه و شناختی که من مدت ۱۵ سال از رجوی خائن و باندش دارم، به طور قطع و یقین این کتاب نیز پس از انتشار و عرضه به خلق مقاوم و قهرمان ایران از سوی رجوی جیره خوار مانند افشاگریهای گذشته دیگران و برحسب همان سیاق قبلی مورد انواع و اقسام لجن پراکنی واقع خواهد شد.

اما اجازه بدهید پیشاپیش اعلام کنم، مسئله این نیست که من معاون مرکزیت سازمان رجوی بودم یا هوادار ساده، در حاشیه روابط فعالیت می‌کردم یا در متن روابط، اینکه من بنابر درخواست خود خواهان رفتن به «رمادی» شدم یا اینکه سازمان مرا مجبور کرد که به «رمادی» بروم، من بریده‌ام یا نبریده‌ام، سازمان مرا اخراج کرده یا خودم خواهان خروج شدم، این که من چه مبلغ در «رمادی» از سازمان کمک هزینه گرفته‌ام یا نگرفته‌ام و از این قبیل دلایل پوچ و رد گم کن ... اینها هیچ دردی از رجوی دوا نخواهد کرد، اینها جواب مردم ایران نیستند، جوابهای اساسی که رجوی باید در یک دادگاه عمومی به خلق ایران و خانواده شهدا بدهد، قسمتی از حقایق روابط درون گروهی وی است که در کتاب بدان اشاره شده است.

مردم ایران حق دارند که از انحرافات و خیانت به آرمان شهدا و شیوه‌های سرکوب و اختناق و سلب آزادیهای فردی و شانناژ و دروغ و زندان و شکنجه و طلاقیهای اجباری و روابط پشت پرده با محافظ بیگانه مطلع شوند. مردم ایران می‌خواهند بدانند که به چه دلیل، رجوی فرزندان مبارز و مجاهد آنها را به فلک بست و با مشت به دهان آنها کوبید و آنان را خونین کرد و برای آنها حکم اعدام صادر کرد. این خونها که از بدن اعضای شکنجه شده در کف خیابانهای قرارگاه بر زمین ریختند، امروز به صورت کلمات و عبارات و نشریات پا درآورده و در فضای جهان به حرکت درآمده و یقه رجوی را گرفته‌اند. این خونها به پاکی خود گواهند.

رجوي هرگز نخواهد توانست، فرزندان راستين خلق و كساني كه ننگ ماندين در دستگاه ظلم او را نپذيرفتند با مبارك همكاري با رژيم به سكوت و سازش بکشاند.

کسي که طريقه اسلام را ندارد، وفادار نيست . همين ها بودند که افراد خودشان را ترور مي کردند به مجرد اينکه برخلاف رآيشان عمل مي کردند و همين ها هستند که اگر خدای نخواستہ به فرض محال ، قدرت در دستشان بياید جز حزب خودشان و جز اشخاصي که مربوط به خودشان است، تمام هوادارن را اگر بيدار بشوند و يك کلمه بخواهند بر خلاف آنها بگویند ، قتل عام خواهند کرد. شما گمان نکنید که اينها براي ملت، براي شما و براي اسلام ارزش قائل هستند.

حضرت امام خميني(قدس سره) - صحيفه نور

جلد ۱۵ - صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵